



زندگی نامه  
پیتر جکسون  
قسمت دوم



داستانک  
مرگ در می زند  
وودی آلن



معرفی شخصیت  
راداگاست قهوه ای



## آشنایی با هارن بنتان و آثارش



مصاحبه با کاربر آگارواین

آگارواین به معنی خون آلود، یکی از نام های تورین تورامبار بود که دوستی در تاریخ ۱۷ آبان ۱۳۹۰ در طی پیوستن به آردا برای خود برگزید، در این شماره مصاحبه ای با ایشان قرار دارد.



ارباب ملقه ها: باز گشت شاه

باز گشت شاه سومین و آخرین قسمت از سه گانه سینمایی ارباب حلقه ها است که نقد و بررسی آن را به قلم امین ظهورتبار (IR-FAARAZON) خواهید خواند





# سخن سردبیر

با عرض سلام خدمت آرادایی های عزیز به لطف ایزدمنان شماره سوم مجله آردا کوئنتا با محوریت تالکین و سرزمین میانه منتشر شد از تمامی دوستان عزیز برای پیشنهادات و انتقادها در دو شماره گذشته تشکر می کنم .  
و آغاز سال 1393 شمسی را به تمامی عزیزان تبریک می گویم و آرزوی بهترین ها را برای همگی شما عزیزان دارم .

برآمد باد صبح و بوی نوز  
به کام دوستان و بخت پیروز

مبارک بادت این سال و همه سال  
همایون بادت این روز و همه روز

همکاران این شماره

معصومه ش

حمید عظیمی

امین ظهورتبار

شاهین حسینی

کاوریست

الوه

علی رضا زرعی

فرید روز بهائی

ایمان ذاکری

با تشکر از turambar و تور

کاربر شایر

# فهرست عناوین

۴	ملکور که بود ؟
۶	راداناست که بود ؟
۸	جکسون چگونه به رو یا هانس جام عمل پوشاند ؟
۹	چگونه موسیقار زندگن را در گوشه فر کند
۱۱	تربیت آردار
۱۳	اصطفا تر در عالم خیال
۱۴	نقد بازگشت شاه
۱۵	وقتی مرگ در من زند ؟
۱۶	ارباب وحشت کیست ؟
۱۸	نوروز باستان
۲۰	تقوم هاس آردایر





## ملکور که بود و چه کرد ؟

ملکور در ابتدا در دنیای نولدور زندگی می کرد و در آنجا با ایلینور و ایلینورین ازدواج کرد و با آن دو زن سه پسر و یک دختر به دنیا آورد. او با همسرش و فرزندانش در دنیای نولدور زندگی می کرد و در آنجا با ایلینور و ایلینورین ازدواج کرد و با آن دو زن سه پسر و یک دختر به دنیا آورد. او با همسرش و فرزندانش در دنیای نولدور زندگی می کرد و در آنجا با ایلینور و ایلینورین ازدواج کرد و با آن دو زن سه پسر و یک دختر به دنیا آورد.

اکنون زمانی بود که هرسال مانوه جشنی بزرگ در زمان اولین خوشه چینی بهار برای ستودن ارو برگذار می کرد. به همین واسطه جشنی بزرگ در تانیکوئتیل مهیا ساختند و نیز فئانور به آنجا دعوت شد. اما این بار در جشن، فئانور، سیلماریل ها را با خود نیاورد و نیز فینوه در جشن حضور نداشت.

اکنون زمان آمیختن روشنایی بود. فئانور فین گولفین را در مقابل تخت مانوه دید و از در آشتی در آمد. فین گولفین تیغ کشیدن فئانور را بخشید و قسم خورد که مانند برادر کوچکتر فئانور در کنارش باشد و فئانور نیز اجابتش کرد.

اینک که شهر خاموش والمار آکنده از تألو سیم و زر بود، اونگولیانت و ملکور شتابان به سان ابری تیره از زمین های والینور به راه افتادند و مقابل پشته سرسبز ازه لوهار رسیدند. آنجا بود که درختان والینور، درست در زمان آمیختن روشنایی پژمردند. ملکور با نیزه سیاهش ضربتی بر تنه درختان وارد ساخت و شیره گیاه همچون شعله های نور بر زمین جاری گشت و اونگولیانت همه را مکید و نیز آب همه چاه های وارد را و تا ابد جهان را از زیبایی و نورشان محروم ساخت. اما همچنان که می نوشید دودی سیاه بیرون می داد و چنان هیئتی متورم و موحش به خود گرفته بود که ملکور هراسان شد.

بدین سان روشنایی افسرد. والمار غرقه در دریای ژرف شب گشته بود. همه ترانه ها فرو خوابید. سکوت بر والینور مستولی گشت و هیچ صدایی به گوش نمی رسید مگر شیون تله ری به سان فریاد دلمرده مرغان نوروژی از دور، سوار بریاد.

تولکاس و اورومه به سرعت به دنبال ملکور رفتند. در این حال یاوانا و نیه نا کنار پیکره مرده درختان تلاش می کردند دوباره آنان را احیا کنند؛ اما دیگر ممکن نبود. و یاوانا سخن گفت: کار هایبست که هرکس، حتی تواناترین ها، یکبار یارای انجامش هستند و من دیگر نمی توانم چیزی مانند درختان والینور به وجود آورم.

باری اظهار کرد که اگر دژه ای از نور در اختیار داشت می توانست دوباره درختان را زنده کند. پس همه نگاه ها به طرف فئانور رفت که هنوز نور درختان را در سیلماریل ها داشت، اما او از تقدیم سیلماریل ها به والار اجتناب کرد و گفت: «برای کهتران نیز همانند مهتران کارهایبست که یکبار توان انجام آن را دارند، و اگر سیلماریل هارا بشکنم دلم را خواهم شکست و کشته خواهم شد، اولین کشته آمان.»

در این زمان پیک ها خبر آوردند که ملکور به قلعه فئانور در آمده و فینوه را در مقابل دروازه اش به قتل رسانده و جمله گوهر ها را به یغما برده است، و نیز سیلماریل ها را.

فئانور زمان آمدنش را به تانیکوئتیل نفرین گفت؛ و نیز ملکور را، و او را برای نخستین بار مورگوت خطاب داد، خصم سیاه زمین؛ و آنجارا ترک کرد.

### م

و اما ملکور و اونگولیانت گریختند؛ اما وقتی به شمال سرزمین میانه نزدیک می شدند اونگولیانت از راه رفتن باز ایستاد و از ملکور خواست که او را پاداش دهد و همه گوهر هایی را که غارت کرده بودند را طلبید. پس مورگوت همه جمله گوهر هارا ناچار به اونگولیانت داد و او همه را بلعید و بسیار بزرگ و دهشتناک گشت تا حدی که مورگوت مقابلش خرد می نمود. باری عتش و گرنگی اش فرو ننشسته بود؛ رو به مورگوت کرد و گفت: «تو مرا با یک دست خود خوراک دادی؛ دست راست خود را نیز بگشا.» اما مورگوت مقاومت ورزید و با اینکه سیلماریل ها دستش را می سوزاند مشتش را محکم بسته بود. اما اونگولیانت که حال بسیار عظیم و دهشت ناک می نمود به سوی مورگوت یورش برد و او را گرفت. در این لحظه مورگوت از شدت درد فریادی سر داد که پژواکش همه کوه های آن منطقه را فرا گرفت و بلند ترین صدایی بود که تا ابد در خطه شمالی شنیده شد. پس اهریمنان و بالروگ ها که به واسطه توجه والار به ملکور و رها کردن خرابه ها در حمله قبلیشان، جان سالم به در برده و در ژرفناهای تاریک زمین خلیده بودند، از مغاک ها بیرون جسته و به سرعت به یاری اربابشان شتافتند و گوتموگ، فرمانروای بالروگ ها با تازیانه اش بند های مورگوت را بریده و اونگولیانت را فراری داد. ملکور به خرابه های دژ بزرگ آنگباند که در دوران پیشین ساخته آمده و زیر نظر سائورون بود برگشت و دوباره دژ پلید آنگباند را برپا ساخته و تاریکی را گستراند و نیز تاجی عظیم تدارک دیده و سیلماریل ها را زیتنش ساخت؛ برج های سه وجه تانگورودریم را بر آورد و دوباره به کالبد قدیمش برگشت، پادشاه تاریکی، تاریک و دهشتناک.

در این حال فئانور بر آن بود که از آمان بکوچد و به دنبال مورگوت به سرزمین میانه بر آید و از برای باز پس گرفتن سیلماریل ها به دنبال مورگوت روانه شود. پس همه را در میدانی جمع کرد. او استاد سخن بود؛ کام گشود و شروع به سخنرانی کرد و مدام نولدور را ترغیب کرد که با وی به سرزمین میانه برگردند و مورگوت را بجویند و سیلماریل هارا پس گیرند. در این حال فئانور و به تبع او پسرانش سوگندی سخت هولناک یاد کردند که تا ابد خشم و تعقیبیشان معطوف هر والا، دیو، الف یا آدمیان هنوز نا آمده و هر موجود دیگری باشد که سیلماریلی را ربوده و یا برای خود نگه دارد. خیل عظیمی از نولدور مهیای سفر شدند. اما با اینکه جمعیت زیادی موافق کوچیدن به سرزمین میانه، به دنبال فئانور بودند، همه فرماندهی او را نپذیرفتند و درمیانشان اختلاف افتاد. پس نولدور در دو دسته به راه افتادند، گروهی به پیشوایی فئانور که طلایه دار بودند و با اشتیاق زیاد می رفتند، و گروهی به دنبال فین گولفین که از پشت می آمدند.

فئانور و خیل نولدور که به دریا رسیدند برا گذر از آب ها به کشتی نیاز افتاد؛ پس به تله ری،خیلی که در دامنه پلوری کنار آب ها مانده بودند روی آوردند. اما آنان از کمک به نولدور سر باز زدند و گفتند کشتی هاشان که بزرگ ترین داشته هایشان است تقدیم نولدور نمی کنند. به این سبب میان تله ری و نولدور جنگ در گرفت و اولین کشتار الف به دست الف به وقوع پیوست. زمین از خون گلگون شد؛ و برتری با نولدور بود…



شدند. اما این همه ماجرا نبود. فئانور که از نیرو های آنگباند بی خبر بود و خشم و کین از درون می سوزاندش و خیال می کرد که خشم والار و سختی های راه را به جان خریده و حال انتقام خواهد گرفت و شکست مورگوت را خواهد دید، با گروه اندکی به طرف آنگابند تاخت. اما ناگاه بالروگ ها به همراه گؤهوگ از آنگابند بیرون جستند و نبردی سخت در مقابل دروازه آنگابند درگرفت. اما گؤهوگ ضربتی بر فئانور فرود آورد و به آنگابند برگشت. آنجا بود که فئانور از شدت زخم جان باخت و در هنگام مرگ که چشمش به برج های تاگرودریم افتاد دریافت که تا ابد الدار نمی توانند آن ها را بر اندازند. سه بار نام مورگوت را نفرین گفت و جان باخت. این گونه بود پایان تلخ روزگار تواناترین کس از فرزندان ایلوواتار.

در ساعت مرگ فئانور فرستاده ای از آنگابند به نزد پسران آمد و شکست را پذیرفت و پیشنهاد آشتی و حتی تسلیم یکی از سیلماریل ها را داد و مایدروس، مهترین فرزندان فئانور، برادران را ترغیب کرد تا به مذاکره بنشینند. اما آنان همانند مورگوت بر سر پیمان خویش نماندند و هردو طرف سپاهی با خود به محل آورد اما سپاه مورگوت گران تر بود. فرزندان فئانور مغلوب گشتند. آنجا که بود که مایدروس را اسیر کردند و به آنگابند بردند. آنجا مورگوت اورا با بستن حلقه ای به مچ راستش از فراز تانگرودریم آویخت. از این سو زمانی دراز یاوانا کمنتاری بر روی پشته ازه لوهار در کار نواختن بود تا اینکه بالاخره درختان هریک شکوفه و گل بزرگی دادند و یاوانا آن هارا چید. آن ها را به واردا دادند تا در آسمان قرار دهد. پس واردا تدبیری نو در انداخت تا خورشید و ماه هریک از شرق طلوع کنند و در غرب به زیر روند و نا پیدا دوباره به شرق در آیند و آنجا روزی نو فرا رسد. و این گونه شمارش زمان در سرزمین میانه بسان روزگار درختان آغاز گردید. گرچه نه خورشید و نه ماه هیچ یک نمی تواند یاد آور آن روشنایی عظیم و کهن که از درختان نشات می گرفت باشد. با طلوع اولین خورشید، آدمیان در غرب چشم به جهان گشودند. اما اولین صبح از غرب برآمد . چشم نو گشوده آدمیان متوجه آن شد و بیش از هر جای دیگرگام های سرگردانشان بدان سو روانه گشت و نه فرستاده ای از والار درکار بود و نه دعوتی به قلمرو قدسی و آنان در سال های نخست در زمین های فراخ شرقی سرگردان بودند…

اما مورگوت از روشنایی های نو بیزار و چند صباحی از این ضربت والار شگفت شده بود. پس ناگاه به تیلیون کشتی خورشید حمله برد و مینوان سایه را بر ضد او روان کرد، و کشمکش در زیر مسیر ستارگان درگرفت؛ اما تیلیون غالب آمد. و مورگوت از آری ین، یکی از مینوان آتش که مورگوت نتوانسته بود از راه بدرش کند و اکنون نگهداری از میوه خورشید را به وی سپرده بودن، به غایت بیمناک بود. اکنون به راستی بی زور و ناتوان، جسارت نداشت که به آری ین نزدیک شود،زیرا هرچه به خباثتش می افزود، و آن پلیدی را که در جامه دروغین موجودات ددمنش می اندیشید و می پراکند، زور و توانش را در آنها می نهاد و می گستراند، و خود هرچه بیشتر بندی خاک می گشت؛ و خود و خادمانش را در سایه ها از آری ین پنهان می ساخت، از کسی که تاب تحمل دیدگانش را برای زمانی طولانی نداشت. و سرزمین های نزدیک خان و مانش در هاله ای از ابر و میخ انبوه پوشیده بود.

در میان راه نولدور هیئتی تاریک بر راه دیدند. گفته شده است که او خود ماندوس بوده نه یک فرستاده کهتر از طرف والار. به نولدور ندا آمد که بیاستند و گوش فرا دهند. نولدور شنیدند پیش گویی و نفرینی هولناک را که آنرا پیش گویی شمال و نفرین ماندوس نام داده اند. در سخنان آمد که نولدور تا ابد هیچ گاه از بند قسمشان آزاد نخواهند بود. و از کمک والار محروم خواهند بود و هیچ گاه خوشی نخواهند دید. هرکاری که به نیک شروع کنند به پلیدی خواهد انجامید و هیچ گاه ترس از خیانت آنان را آسوده نخواهد گذاشت. و نیز بسیاری سخنان دیگر بر زبان آورده شد. و بسیار کسان که این سخنان را شنیدند و هولناک به خود لرزیدند. پس چنین واقع گشت که فینارفین برادر فین گولفین از ادامه راه سر باز زد و به والینور بازگشت و والار عذرش را اجابت کردند اما فئانور دل سخت گرداند و به راه ادامه داد فین گولفین نیز به سبب قسمی که مقابل مانوه خورد و اینکه نمی خواست از خویشانش دور بماند راهی شد. حال نولدور به آب های میان آمان و سرزمین میانه رسیدند.آن جا که آب های پوشیده از یخ و یخ آسیاب ها و مه غلیظ زمین هارا فرا گرفته و هیچ کس جز والار و اونگلیانت تا به حال جرعت گذشتن از آن را به خود نداده بود. دور زدن دریا برای آن خیل عظیم کاری بس دشوار به نظر می رسید پس دوباره می بایست از راه کشتی ها سفر می کردند. اما تعدادی از کشتی ها در راه از بین رفته بودند و کشتی های باقیمانده را یارای عبور دادن یک جای آن خیل عظیم نبود و نیز هیچ کس حاضر نمی شد در این سو بماند و منتظر باشد تا کشتی برود و برگردد. پس فئانور و پسرانش کشتی هارا ربودند و گروهی از نولدور از آب گذشت اما فین گولفین و خیلش را آن سوی آب ها باقی گذاشتند. سپس فئانور گام بر سرزمین میانه نهاد و آنجا دستور داد کشتی هارا بسوزانند و این چنین اولین پیامد نفرین ماندوس شکل گرفت و فئانور به فین گولفین خیانت کرد.

از این سو الو تینگول، فرمانروای سیندار که در سرزمین میانه مانده بودند، با ملیانِ مایا پیوند زناشویی بسته و به توصیه ملیان و با کمک دورف ها دژی مستحکم در سرزمین بلریاند ساخت که منه گروت، هزار مغاره نام گرفت؛ و نیز با کمک مهارت دورف ها اسلحه بسیار تدارک دید. آنجا بود که اولین جنگ از رشته نبرد های بلریاند به وقوع پیوست. مورگوت از جنوب و شمال بدیشان حمله ور شد. اما سیندار با وجود تلفات فراوان و کشته شدن فرمانروای الف های سبز، پیروز میدان گشتند.

فئانور از جانب غرب به سرزمین میانه بر آمد. او شاخابه درنگیست را در پیش گرفت و به سرزمین پهناور هیت لوم رسید. مورگوت آگاه گشت که فئانور، بزرگ ترین خصم خود از غرب فرا رسیده است. چون مورگوت هنوز طعم تیغ نولدور را نچشیده بود و از قدرتشان با خبر نبود محیای جنگ شد و دومین جنگ از نبردهای بلریاند به وقوع پیوست. تعداد نفرات نولدور کمتر از اورک ها، سربازان مورگوت در جنگ بود اما چون نور آمان در چشماشان بود و هنوز جسم و روحشان نفرسوده بود و تیغ هایشان بلند و دهشتناک بود، پیروز







بادیدن یورش به تیلیون، والار به تردید افتادند. بیمناک از این که خیانت و مکر مورگوت هنوز تدبیری بر ضدشان در چتنه داشته باشد. پس از نو سرزمینشان را استحکام بخشیدند. دیوار کوه های پلوری را بلند،

پرشیپ و هولناک برافراشتند و جزایر افسون شده پدید آمد و همه آب های آن نواحی اکنده از سایه و ماندوس از پیش به ایشان گفته بود، راه قلمرو قدسی به روی نولدور بسته شد.

در زمان طلوع اولین مهتاب، فین گولفین که پیاده از یخ آسیاب ها گذشته بود، پا به سرزمین میانه نهاد و فرمود تا در شیپور ها بدمند و دوران ستاره ها پایان یافت. مورگوت به سبب آن روشنایی نو شگفت زده بود و جمله خادمانش از مهتاب گریختند. پس فین گولفین بی منازع به آنگباند راه یافت و هماورد خواهی شیپور ها در برج های تانگورودریم لرزه افکند. اما فین گولفین که منش و طبعش با فئانور فرق داشت برگشت و راه

میت ریم را در پیش گرفت، زیرا خبر به او رسیده بود که پسران فئانور را آنجا خواهد یافت. پس نخستین اردو گاهش را آنجا در شمال دریاچه برقرار کرد. هیچ عطوفتی میان فرزندان فئانور و خیل فین گولفین یافت نمی شد و کم کم خطر کشمکش بالا گرفت. اما فین گون دلیر، پسر فین گولفین عزم کرد تا کینه میان نولدور را از بین برد. پس یکه و تنها به آنگباند راه یافت و آنجا با کمک توروندور به پیش مایدروس بر آمد و دستش را روشنی بیرون داده بود به دژ آنگباند

از بالای مچ برید و او را رهاند چرا که هیچ گونه نتوانست حلقه را باز کند یا بشکند و یا از سخره در آورد. کار

مایدروس از ترک ایشان پوزش خواست؛ و از دعوی پادشاهی بر تمام نولدور دست برداشت و فین گولفین از بالای مچ برید و او را رها کرد. گرچه همه برادران در دل با او هم رای نبودند.

شاه برین نولدور خواند. پس از اینکه نزدیک به چهل و پنج سال سپری گشت تورگون پسر فین گولفین سال ها با صلح و صفا گذشت. پس از اینکه نزدیک به جزیره تول سیریون آمد و آن دو دل زده از

خان و مان خود را در نوراست ترک گفت و در پی فینرود به سوی جنوب آغاز کردند و در سفر بودند که ناگهان کوهستان شمالی باهم سفری را در طول بدیشان مستولی ساخت و رویایی گران برایشان بازمود؛ و اظطراب شب از راه رسید. آنجا اولمو خوابی ژرف بدیشان مستولی ساخت و بی قرار بودند؛ و اندیشناک از آنچه رویا پس از بیداری همچنان بر جای ماند. از آن زمان همیشه مظطرب و در اطراف و اکناف پناهگاهی ممکن است رخ دهد، و یکه و تنها در سرزمین های ناپیموده سرگردان بودند و در اطراف و اکناف پناهگاهی مستحکم می جستند. زیرا به گمانشان اولمو فرموده بود تا مهیای روز بلا باشند و گریز گاهی بنا نهند، پناهگاهی برای آن روز مبادا که مورگوت از انگباند بیرون زند و سپاهیان شمال را منهزم سازد.

مورگوت از آنجا که در دشت آرد-گالن به راه افتادند. اما فین گولفین و مایدروس در آنجا از سر راه سپاهیان نولدور بازماندند. پس از آنکه فین گولفین و مایدروس در آنجا از سر راه سپاهیان نولدور بازماندند. پس از آنکه فین گولفین و مایدروس در آنجا از سر راه سپاهیان نولدور بازماندند.

## ۵

فینرود همراه گالادریل،خواهرش چند صباحی در دوریات زندگی می کرد از این رو مبهوت شکوه و استحکامات آن گشت و او که در دل رویای دژی مستحکم و محروس داشت با شاه تینگول رای زد و او از تنگه ژرف رود ناروگ و غار های زیر فاروت بلند در کرانه پرشیپ غربی اش سخن گفت و راهنمایی را با او روانه کرد تا آن مکان را که کمتر کسی از آن با خبر بود به اونشان دهند. آنجا او دژ مستحکم نارگوتروند را بنا کرد و در این کار دورف ها او را یاری رساندند و پاداش بسیار گرفتند چه، او گوهر های فراوان از والینور به همراه داشت. و از ان زمان به بعد او را فلاگوند، به معنی غارکن لقب دادند.

در برابرش ظاهر گشتو فرمود تنها بار دیگر راهی وادی سیریون شود. پس تورگون به راه افتاد و به راهنمایی اولمو وادی پنهان توملادن را در احاطه ی کوه ها یافت که در میان آن تپه سنگی بزرگی بود.در این باب با کسی سخن نگفت و به نوراست برگشتو پنهان به رای زنی پرداخت تا شهری را به سبک و سیاق تیریون بر فرفراز تونا طرح ریزی کند…

گشت و گذار مشوغول اند، توانایی دشمنانش را به آزمون کشید.بار دیگر بی هشدار نیروی او به جنبش در آمد و زمین لرزه ها ناگاه در شمال به وقوع پیوست و آتش از چاک های زمین بیرون آمد و کوهستان اهنگ شعله هارا به سان ثیان بیرون ریخت؛ و اورک ها ر سرتاسر دشت آرد-گالن به راه افتادند. اما فین گولفین و مایدروس در خواب غفلت نبودند و از دو سو به تنه ی سپاه که بر دورتونیون یورش آورده بود، تاختند؛ و خادمان مورگوت را درهم شکستند و آن هارا از درشت خرد از این سو تا آن سوی دشت آرد-گالنتعقیب و در دیدرس دروازه های انگباند یکسره نابود کردند. این سومین نبرد از جنگ های بلریاند بود که آن را داگور آگلارب، نبرد پر افتخار نامیدند.

پس از واقعه داگور آگلارب سال های طولانی صلح و صفا فرا رسید در این مدت هیچ یک از خادمان مورگوت به سبب ترسشان از فرمانرایان نولدور از آنگباند بیرون نرفت. اما هیچ کاه آگباند به طور کامل در محاصره گرفته نشد چرا که کوه اهن که برج های تانگرودریم بر فرازش بالا آمده بود از هرسو آن را محافظت می کرد و گذر از آن برای نولدور غیر ممکن بود. بدین سان مورگوت از جانب شمال هیچ خصمی نداشت و می توانست جاسوسانش را ازآنجا، بیشتر با هدف کاشت بیم و تفرقه درمیان الدار، روانه بلریاند کند. او به اورک فرموده بود حدالمقدور الف ها را اسیرر کنند و به و آنگباند ببرند و بعضی را چنانبا دهشت نگاهش مرعوب می ساخت که دیگر نیازی به بند و زنجیر نبود و آن الدا می توانست در بیم و هراس از او به هر کجا که خواست برود و کمر بسته میل و خواهش او باشد. بدین سان او از تمام رخداد های پس از شورش فئانور آگاه شد و شادمان، بذر نفاق و تفرقه را درمیان دشمنانش تشخیص داد…

کمابیش یک سال از واقعه داگور آگلارب گذشته بود که مورگوت کوشید ناغافل بر فین گولفین بتازد. سپاهی را از جانب شمال روانه ساخت و آن ها خواستند از غرب وارد قلمرو هیت لوم شوند؛ امانقشه مورگوت در حال، از پرده بیرون افتاد و فین گون در میان تپه ها در سر شاخابه بر سرشان نازل گشت و غالب اورک ها به دریا رانده شدند. این نبرد را از جمله نبرد های بزرگ نشمره اند زیرا عده اورک ها بسیار نبود، و تنها پاره ای از مردم هیت لوم در آن جنگیدند. اما پس از آن، سال های سال صلح و آرامش برقرار بود؛ و نیزهیچ حمله ای آشکارا از آنگباند صورت نگرفت. چه، مورگوت دریافته بود وارک ها بی یاری وا هماورد نولدور نیستند و در دل تمهیدی نو می اندشید.

پس از یک سال از این واقعه، گلاثروگ، نخستینِ اورلولوکی، اژدهایانِ دمانِ شمال شبانه از دروازه های آنگباند بیرون زد. هنوز نیم بالغ و جوان بود چرا که عمر اژدهایان دراز است و گران سیر، اما الف ها هراسان از مقابل او گریختند. او دشت های آرد-گالن را ملوث ساخت. آن گاه فین گون، شهریار هیت لوم، با کمان دارانش سوار بر اسب به سوی او تاخت و با سواران، چابک گرد او حلقه زد؛ گلاثروگ ار انجا که هنوز صاحب جوشنی تمام و کمال نشده بود تیر ها را تاب نیاورد و گریزان به آنگباند بازگشت و باز سال های سال از انجا به در نشد. مورگوت از این که او زودهنگام وجود خویش را علنی ساخته نا خوشنود گشت؛ و پس از شکست گلاثروگ دویست سال صلح و آرامش برقرار بود.

اینک پس از داگور آگلارب، تشویشی که اولمو در دل تورگون افکنده بود بازگشت. او بسیاری از بی باک ترین و کارآزموده ترین مردمانش را فراخواند و پنهانی به وادی گنهان برد. آنان در آنجا ساختن شهری را آغاز کردند که بعد ها گوندولین نام گرفت،صخره نهان؛ و از هرسو نگهبانانی گماشتند تا به هنگام کار کسی از بیرون غافل گیرشان نکند و نیروی اولمو که در سیریون جاری بود، حمایت شان می کرد. اما تورگون هنوز در نوراست به سر می برد تا اینکه شهر پس از پنجاه و دو سال زحمت خاموش، به تمامی ساخته آمد.



راداگاست البته ساحر لایقی است، استاد اشکال و رنگ ها، و دانش بسیار درباره ی گیاهان و جانوران دارد،  
به ویژه پرندگان دوست اویند.





نام: آیونریل به معنای دوستدار طبیعت .  
 ملقب به: راداکاست قهوه ای دوست پرنرگان و حیوانات  
 سال تولد: قبل از موسیقی آینور  
 مکان: در ابتدا والینور ولی بعد از آمدن به سرزمین میانه فانه ای درختی به نام روسکوبل  
 بیوگرافی:

راداکاست از آینور بود یکی از مایار که قبل از نواختن موسیقی آینور توسط ارو اغریه شد (متما در موسیقی آینور هم حضور داشته) او شاکرد یکی از والار به نام یاوانا بود یاوانا نام او را آیونریل برگزید، به معنای دوست دار حیوانات. راداکاست روحی بسیار لطیف و حساس داشت به طوری که زندگی با حیوانات را بیشتر ترجیح میداد.  
 در سال ۱۰۰۰ دوران سوم راداکاست به دستور خدوانرگان غرب برای مبارزه با تاریکی همراه با کورونیر جادوگر سپید به سرزمین میانه آمد در ابتدا کورونیر حاضر نبود راداکاست نیز در کنار او باشد اما با خواهش یاوانا کورونیر او را هم به سرزمین میانه برد.  
 از نظر قدرت راداکاست سومین ایستار بود اولینشان هم کورونیر سپس میتراندر و چهارم و پنجم هم ایستاران آبی بودند که اطلاعات زیادی درباره آنان در دست نیست...

همانطور که گفته شده راداکاست دوستدار حیوانات بود بنابراین این او بعد از ورود به سرزمین میانه جنوب سبز بیشه را انتخاب کرد تا در کنار حیوانات باشد فانه ای از درخت به نام روسکوبل سافت و مشغول به سافت چارو و مطالعه بر روی گیاهان و جانوران شد.  
 در آن سال ها زمزمه هایی از ظهور دوباره تاریکی به گوش میرسید، زمزمه هایی از شمال و سبز بیشه. سائورون از سایه ها بیرون آمده و جنوب سبز بیشه را تصرف کرده و قلعه ای به نام دول کول دور سافت. او نرکول اعظم را نیز به شمال فرستاد تا پادشاهی آرنور را نابود سازد. راداکاست به مبارزه با سائورون مشغول شد و با نقشه های شیطانی او مبارزه می کرد. به همین دلیل سائورون در آن زمان نمی توانست به کونور عمالات وسیعی کند، اما توانست که مردان جنوب و شرق (ها، ادریم و فاند و مردمان رون) را برای عمده به کونور و رووایون جذب کند تا اینکه در سال ۲۰۶۰ د.س که کنرالغ و راداکاست به دول کولور یورش بردند و سائورون به موردور عقب نشست.

اما باز هم در ۲۴۷۰ د.س سائورون بار دیگر به دول کولور بازگشت و پس از مدتی باز هم توسط راداکاست و کنرالغ از دول کولور فرار کرد.

بار دیگر سائورون وجود خودش رو در سال های بین ۲۹۰۰ تا ۲۹۵۰ د.س در دول کولور نشان داد و در افر هم توسط شورای سفید به موردور فرار داده شد و آرام آرام باراد دور را بازسازی کرد.  
 از آن سال ها به بعد راداکاست بیشتر مشغول جنگل و درختان بود ولی باز هم نیروهای شیطانی در آن جا وجود داشتند و کجگاهی راداکاست با آنان مبارزه می کرد.

دول کولور بار دیگر بنا شد و تا جنگ حلقه فاموش ماند و به دست یکی از مشاوران ارشد سائورون «زبان سائورون» اداره میشد. اتفاقاتی باعث شد که سارومان از راداکاست سوء استفاده کرده و راداکاست دروغ نافرماسته ای به کنرالغ گفت که سارومان می خواهد در مورد حلقه با تو بحث کند پس کنرالغ به او تانگ رفته و توسط سارومان زندانی شد.  
 دیگر گفته نشده که راداکاست در جنگ حلقه حضور داشته یا نه ولی او در ماموریتش موفق نبود (تنها کنرالغ در ماموریتش موفق شد) گفته شده که راداکاست رومش با طبیعت یکی شد . البته نظریه های کونالونی راجع به این موضوع وجود دارد. مانند این که رومش در جنگل سرگردان شد و یا در دورانی نامشخص به والینور بازگشت و....

نوشته ی فرید روز بهائی





## پیتر جکسون در جوانی چگونه به رویاهایش جامه عمل پوشاند؟

در شماره قبیل به دوران کودکی و فیلمسازی آماتور پیتر جکسون کارگردان نام آشنای سه گانه ارباب حلقه ها پرداختیم. در این شماره ادامه زندگی نامه او را مرور خواهیم کرد:

فیلمسازی مرفه ای؛ پس از موفقیت فیلم طعم بد، جکسون در سال ۱۹۸۹ یک فیلم عروسکی کم خرج به نام «ملاقات با فیبل ها» ساخت. برخی منتقدین فیلم را تنفر آور و زنده و برخی دیگر شار و مفرح توصیف کردند. البته این فیلم اثری جریان ساز بود و بسیاری در صدر تقلید از آن بر آمدند. او در سال ۱۹۹۳ اولین فیلم سینمایی مرفه ای خود را با نام «مرگ مغزی» ساخت. ( این فیلم در آمریکا با نام «زندگان مرده ۳» به نمایش در آمد.) این فیلم طرفداران بسیاری در میان علاقمندان ژانر وحشت پیدا کرد. ای فیلم یکی از فیلمهای ست که بیشترین صحنه فونریزی را در تاریخ سینما دارد.

در سال ۱۹۹۴، جکسون با نویسندگی و کارگردانی فیلم «مفوقات آسمانی» وارد عرصه ای به کلی متفاوت در فیلم سازی شد. یک «راماتورزی غمگین از یک پرونده واقعی مادر کشی در دهه ۹۵ در نیوزلند که با بازی بازیگر ناشناخته آن زمان «کیت وینسلت»، یک نامزدی جایزه اسکار برای بهترین فیلمنامه برای جکسون به ارمغان آورد.

ارباب حلقه ها؛ در اواسط دهه ۹۰، جکسون که به دنبال پروژه ای بلند پروازانه می گشت تا توانایی های کارگردانی خود را آزمایش کند، به فکر ساخت نسخه ای سینمایی از سه گانه فانتزی کلاسیک جی. آر. آر. تالکین، ارباب حلقه ها، افتاد. جکسون خود از هواداران سرسفت این رمان بود. « من زمانی که هجده ساله بودم این کتاب ها را خواندم. برای دیدن نسخه سینمایی آن لحظه شماری می کردم. بیست سال گذشت و کسی این کار را نکرده بود؛ بنا بر این دیگر صبرم تمام شد.»

بعد از به دست آوردن حق ساخت فیلم ها، چندین سال طول کشید تا جکسون بتواند استودیو فیلمسازی ای را بیابد که با ایده او برای ساخت سه فیلم جداگانه به صورت هم زمان در نیوزلند موافقت کند. سرانجام استودیو نیولین سینما پذیرفت تا با شرایط جکسون روی این پروژه سرمایه گذاری کند. پس از یک سال و نیم فیلمبرداری، اولین فیلم، ارباب حلقه ۱، در دسامبر ۲۰۰۱ به نمایش در آمد توانست به محبوبیت گسترده بین المللی و تمجید فراوان منتقدین دست یابد. دومین فیلم از این سه گانه، دو برج، یک سال بعد در سال ۲۰۰۲ و سومین قسمت، بازگشت پادشاه، در سال ۲۰۰۳ به نمایش در آمدند.

به عنوان پر درآمد ترین سه گانه تاریخ سینما با ۲/۹ میلیارد دلار فروش جهانی و همینقدر تقدیر شده ترین فیلمهای دنباله دار با ۱۷ جایزه اسکار و ۳۰ نامزدی؛ ارباب حلقه ها جکسون را به عنوان یکی از بزرگترین کارگردانان جوان تثبیت کرد. بسیاری فیلم بازگشت پادشاه هرا بهترین فیلم فانتزی که تا به حال ساخته شده است، می دانند. این فیلم در کنار بن هور (۱۹۵۹) و تایتانیک (۱۹۹۷) با یازده جایزه اسکار در این زمینه رکورد دار است که البته این جکسون نیز اسکار بهترین کارگردانی را برای این فیلم به دست آورد.

در سایه موفقیت فیره کننده ارباب حلقه ها، جکسون توانست به رویای کودکی اش جامه عمل بپوشاند و فیلم کینگ کونگ را بازسازی نماید. این فیلم در سال ۲۰۰۵ به نمایش در آمد و توانست به فروشی چشمگیر دست یابد. پس از نزدیک به دو دهه کار بی وقفه، جکسون برای چند سال از کارگردانی کناره گیری کرد تا اینکه در سال ۲۰۰۹ با اقتباسی از رمان آلیس سبولر<sup>۳</sup>، استفوان های دوست داشتی<sup>۳</sup>، بار دیگر به این عرصه بازگشت. او همچنین کار بر روی ساخت فیلمی بر اساس رمان هاییت، پیش در آمد تالکین بر سه گانه ارباب حلقه ها، را آغاز کرد.

این داستان هم به سه بخش تقسیم شده است. قسمت اول، هاییت؛ یک سفر غیر منتظره<sup>۴</sup>، در سال ۲۰۱۲ به نمایش در آمد. قسمت دوم، هاییت؛ برهوت اسمگ<sup>۵</sup>، در سال ۲۰۱۳ آکران شد و قسمت سوم آن، هاییت؛ آتیا و بازگشت دوباره،<sup>۱۶</sup> قرار است در سال ۲۰۱۴ به نمایش در بیاید.





# هاوارد شور کیست؟

زندگی خصوصاً جگسون در سال ۱۹۸۷ با فرزند واکس<sup>۱۷</sup>، فیلمنامه نویسی که در اوایل دهه ۸۰ به جگسون کمک کرده بود تا در صنعت فیلمسازی نیوزلند خود را جا بیاورد، ازدواج کرد. واکس فیلمنامه دو فیلم متفاوت آسمان و استخوان هم دوست داشت را مشترکاً با جگسون نوشت است. آن ۵۰ صاحب دو فرزند به نام هاس بیلس<sup>۱۸</sup> و کیتر<sup>۱۹</sup> هستند. به عنوان کارگردان ارباب حلقه ها، جگسون یکی از مصوبترین و شناخته شده ترین کارگردانان زنده جهان است. او از معدود کارگردانان است که پروژه های پرخرج و درام سطح بالا را کشند و جلوه های ویژه و در عین حال مورد توجه بسیار از منتقدین ساخته است. جگسون این موفقیت گسترده را مرهون روحیه سخت کوشی، کار و دوباره کار هاس مداوم بر روی فیلم تا آخرین لفظ، ممکن خود می داند. «چیز به نام کمال وجود ندارد. کار بر روی یک فیلم هیچ گاه تمام نمی شود. هر فایده این وقت شصت است که به پایان می رسد.»



- پس نوشت:
۱. Meet the Feebles.
  ۲. Braindead.
  ۳. Dead Alive.
  ۴. Heavenly Creatures.
  ۵. Kate Winslet.
  ۶. New Line Cinema.
  ۷. The Fellowship Of The Ring.
  ۸. The Tow Towers.
  ۹. The Return Of The King.
  ۱۰. Ben Hur.
  ۱۱. Titanic.
  ۱۲. Alice Sebold.
  ۱۳. Lovely Bones.
  ۱۴. An Unexpected Journey.
  ۱۵. Desolation Of Smaug.
  ۱۶. There And Back Again.
  ۱۷. Fran Walsh.
  ۱۸. Billy.
  ۱۹. Katie.

هاوارد لسلی شور متولد ۱۸ اکتبر ۱۹۴۶ است و در تورنتو کانادا به دنیا آمد. تحصیلات خود را در کالج موسیقی برکلی بوستون پی گرفت و از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۲ با گروه "لایت هوس" همکاری کرد. او به مدت پنج سال برای برنامه ی تلویزیونی "نمایش زنده ی شب ها" موسیقی ساخت و تجربیات زیادی را از این راه کسب کرد. اولین تجربه ی جدی آهنگ سازی فیلم او بر می گردد به همکاری با "دیوید کرانبرگ" برای موسیقی فیلم "دسته" که در سال ۱۹۷۹ ساخته شد. "هاوارد شور" درباره اولین آهنگ سازی هایش می گوید: "در واقع، در اولین فیلمی که موسیقی ساختم از تمام تکنیک هایم استفاده کردم. کتاب می خواندم و همه چیز را خودم تجزیه و تحلیل می کردم. مثل کسی بودم که با وجود این که چیز زیادی در مورد موتوریسکلت نمی داند بخواهد یک موتوریسکلت را سوار کند. قطعاتی را انتخاب می کردم تا این که ایده ای به ذهنم می رسید و کار را شروع می کردم. بالاخره روشی را پیدا کردم و سال هاست که از تکنیک مشابهی استفاده می کنم. برای اولین فیلم هایی که آهنگ ساختم فقط از یک ماشین حساب استفاده می کردم، آن هم برای حساب کردن زمان. آشنایی با "کرانبرگ" برای "شور" تجربه ی خوبی بود. همکاری این دو تنها به فیلم "دسته" محدود نشد، طوری که "هاوارد شور" پس از آشنایی با "کرانبرگ" تقریباً برای تمام فیلم های او جز فیلم "منطقه ی مرده" آهنگ ساخت. او درباره ارتباطش با "کرانبرگ" می گوید: "آهنگ سازی فیلم به آدم این فرصت را می دهد که به طور تجربی موسیقی بسازد. به خودم می گفتم: چه کسی حضرات آهنگ های مرا اجرا کند؟ پولی در بساط نداشتم تا کسی را استخدام کنم و هیچ استودیویی هم حاضر به همکاری نبود. هیچ ارگانی به من علاقمند نبود چون از طرف هیچ آکادمی ای معرفی نشده بودم. بخاطر همین موضوع، "کرانبرگ" گزینه ی خوبی بود چون نه من تا به حال با کارگردانی کار کرده بودم و نه او با هیچ آهنگ سازی. از استودیو هم خبری نبود. کسی هم نبود که به ما بگوید چه کار کنیم و چه کار نکنیم، کاملاً یک کار تجربی را شروع کردیم." "هاوارد شور" سلیقه ی انعطاف پذیری دارد، زیاد سخت نمی گیرد و ترجیح می دهد همه نوع موسیقی را تجربه کند. از موسیقی ترسناک فیلم های "کرانبرگ" گرفته تا ریتم های افسانه ای موسیقی فیلم "ارباب حلقه ها". "شور" از موسیقی دیگر آهنگ سازان هم بدش نمی آید و می گوید: "از "تورو تا کمیتسو" خوشم می آید و عاشق تکنیک استفاده کردنش از سکوت ها هستم. از "انیو موریکونه" و "نینو روتا"، آهنگسازان ایتالیایی هم خوشم می آید. موسیقی اشان مینی مالیسم فوق العاده ای دارد. مثلاً، "پدر خوانده" اثر "روتا" کار خوبی بود. "جورج دلرو"

منبع: [www.biography.com](http://www.biography.com) و ساینیت

مترجم: حمید عظیمی

هم موسیقی قابل توجه ای دارد. "وی تا به حال موفق به دریافت سه جایزه اسکار و چهار جایزه گرمی شده و برای فیلم های کارگردان های معروفی همچون "مارتین اسکورسیزی"، "تیم برتون"، "دیوید فینچر"، "جانا تان دم"، "پنی مارشال" و "دیوید کرانبرگ" آهنگ ساخته است. موسیقی فیلم فیلا دلفیا" و "سکوت بره ها" هم از آثار موفقش به حساب می آید..







## زندگی، موسیقی و دیگر هیچ!

آهنگ سازی برای فیلم "ارباب حلقه ها" کار ساده ای نبود. موسیقی "ارباب حلقه ها" اثری کلاسیک است که مبارزه سفیدی و سیاهی و خیر و شر را نشان می دهد. می گوید: "باید آهنگی می ساختم که دنیای پنج تا شش هزار سال پیش را توصیف کند. سعی ام این بود که حس تاریخی و باستانی داشته باشد، طوری که انگار "پیتر جکسون" اتفاقی موسیقی را پیدا کرده و اتفاقی با فیلمش هم جور آمده. برای این کار، صداها خیلی مهم بودند. وقتی داری نزدیک دوازده ساعت آهنگ می سازی باید ساختار خوبی داشته باشی، برای همین به فرم اپرا فکر کردم. موسیقی این فیلم حسی اپرایی و یک جور حس حماسی دارد و انگار که موسیقی از درون خود داستان نواخته می شود. برای چنین موسیقی ای باید همکاری خوبی با کارگردان داشت و به سراغ هنرمندان خوبی رفت. من با "پیتر" همکاری خوبی داشتم، ضمن این که ما دوستان خوبی هم برای همدیگر هستیم. این همان چیزی بود که ما به آن نیاز داشتیم: اعتماد. "شور" مجبور بود نزدیک به دوازده ساعت موسیقی بسازد و برای این کار با دوستانش همکاری کرد و موفقیتش را مدیون اجرای خوب تک تک اعضای این گروه موسیقی است. یک سمفونی صد نفره و یک گروه گُر آواز شصت نفره تشکیل داد و برای خلق تم موسیقی شخصیت های تالکین از سی پسر بچه برای گروه گُر مخصوص استفاده کرد، در این رابطه می گوید: "پسر بچه ها به انگلیسی و الفی آواز می خوانند. آن ها را برای صحنه هایی استفاده کردم که "هابیت ها" بازی می کردند. اولین باری که آواز گُر بچه ها را می شنوید موقعی است که "فرودو" و "سام"، "هابیتون" را به مقصد "بری" ترک می کنند. حلقه داخل جیب لباس "فرودو" است و "گندالف" می خواهد به "سارومان" در "ایزنگارد" برود. صدای بچه ها را می شنوید که به زبان الفی آواز می خوانند، می خواستیم فریندگی حلقه را نشان دهیم. آن ها را می شنوید که با صدایی معصوم و زیبا آواز می خوانند اما کمی هم جسارت در صدایشان پیدا است. "هابیت ها" پسر بچه نیستند اما تا حدی خصوصیت پسر بچه ها را دارند چرا که قدشان نصف آدم های معمولی است. ده تکنواز هم برای خلق موسیقی فیلم با او همکاری داشتند. "شور" درباره موسیقی سمفونی "ارباب حلقه ها" می گوید: "موسیقی سمفونیک نهایتا بیست الی پنجاه دقیقه طول می کشد. وقتی داری یکی دو ساعت آهنگ می سازی یعنی از نظر زمانی با چیزی مثل اپرا روبرو هستی. برای همین خیلی از مواقع فکر می کردم که دارم اپرا می نویسم. به متن اپرا نیاز داشتم. "تالکین" در کتابش کلی شعر دارد. در جایی از کتابش آمده... و آن ها این شعر را خواندند و دو صفحه متن شعر هست. در فیلم شخصیت ها نمی توانستند بایستند و دو صفحه شعر بخوانند. وقت زیادی نیست و کار خوبی هم نمی شد. تقریبا فیلم بیست و دو شخصیت اصلی دارد و پر است از عوام و فرهنگ و زبان و آدم های گوناگون. همه ی این ها باید در چند ساعت فیلم می گنجید. وی برای خلق آهنگ مناسب به سراغ سازهای متفاوتی رفت و حتی از دالسیمر، کمانچه و سازهای شمال آفریقا و شرق هند هم استفاده کرد. کار سختی پیش رو داشت، می گوید: "کتاب "ارباب حلقه ها" یک اثر ادبی کلاسیک اروپایی است که مردم آن را در دانشگاه ها هم خوانده اند. داستان پهناوری است که دنیا و فرهنگ ها و زبان های متنوعی دارد. من هم قبل از انجام دادن تحقیقی درست و حسابی نمی توانستم چیزی را شروع کنم. چهار ماه تمام روی "ارباب حلقه ها" تحقیق کردم و در این مدت هر چیزی که توانستم، خواندم. بعد همه را گذاشتم کنار و به خودم گفتم: خب! حالا خوب می دانم که دیگران درباره "ارباب حلقه ها" چه فکر می کنند. این هم از قلم و کاغذ. حالا چه باید کرد. "در نهایت موسیقی سومین فیلم از سه گانه ی "ارباب حلقه ها" به نام "بازگشت شاه" دو جایزه ی اسکار دیگر هم برای بهترین موسیقی متن و بهترین موسیقی آوازی نصیب "هوارد شور" کانادایی کرد و تعداد جوایز اسکار او را به سه جایزه رساند. "شور" پس از فیلم "ارباب حلقه ها" برای فیلم "هوانورد" مارتین اسکورسیزی آهنگ ساخت و با خلق موسیقی کاملا متفاوتی نسبت به فیلم "پیتر جکسون" بار دیگر توانایی خودش را در خلق ارکسترهای زیبا و استفاده ی به جا از سازهای مختلف نشان داد. وی هم اکنون مشغول آهنگ سازی چند فیلم است که سال ۲۰۰۷ به روی صحنه می روند. تنظیم سمفونی شش موومان "ارباب حلقه ها" هم از دیگر برنامه های اوست که اخیرا در سال ۲۰۰۶ توسط ارکستر سمفونیک کشورهای متعددی از جمله انگلستان، آلمان و یونان اجرا شده است. "هوارد شور" روز و شبش را با موسیقی سپری می کند، می گوید: "من هر روز موسیقی می نویسم، مثل کسی که هر روز یوگا انجام می دهد. اگر اشتباه نکنم "برامز" بود که زنش هر روز تا وقتی که او چند صفحه ای موسیقی نمی نوشت و زیر در اتاقش نمی انداخت به او اجازه ی خروج از خانه را نمی داد. من هم هر روز تا زمانی که چند صفحه ای ننوشته ام و آن را برای کسی اسکن نکرده ام و نفرستاده ام، خیالم راحت نمی شود و روزم به پایان نمی رسد."





## مصاحبه با آنکاروینز

۱)در دنیای واقعی هم مثل شخصیت در آردا عجیب و غریبی؟

عجیب و غریب ؟! یکم کمتر از آردا چون تو آردا اون نقابهایی که برای زنده موندن تو دنیای بیرون باید به صورتمون بزنینم رو ندارم واسه همین

تو آردا به خود واقعیم (خل وضع یا به قول شما عجیب و غریب) شبیه ترم

۲)خرپایر ها چه ویژگی دارند؟میشه در مورد آواتارت توضیح بدی؟ ربطی به خر سه پا داره؟دی

به غیر از گوش های بلندش یه سری ویژگی دیگه هم دارند که متاسفانه از آنها اطلاعی در دست نیست :دی ، این آواتار اصلا قرار نبود آواتار بشه همینجوری داشتم نقاشی می کشیدم این نقاشی خیلی به دلم نشست تا چند ماه بعدش که یهو دلم خواست آواتار عوض کنم این خورد به چشمم و گذاشتمش آواتار بعد هم با همت دوستان به نام وزین خرپایر ( در بعضی منابع خرینه ذکر شده ) مزین شد . فکر نکنم به خر سه پاربط داشته باشند اگه قرار بود خرپایر ها واقعا وجود داشته باشند به نظرم موجوداتی مثل faun ها میشدند نه چیزی مثل خر سه پا.

۳)دنیای ۱۹۸۴ ترسناک تره یا دنیای فآرنهایت ۴۵۱ و یا دنیای واقعی؟

دقیق نمی دونم واسه همین پرسیدمش :دی ولی دنیا فآرنهایت برام ملموس تره برای همین به نظرم ترسناک تر میاد شایدم به خاطر اینه که هیچ وقت نتونستم دوگانه باوری درک کنم و بنظرم آدمای ۱۹۸۴ میدونستند که چقدر بدبختند ولی آدمای فآرنهایت تو یه توهم از خوشبختی به سر میردند

۴) میشه به رسم یادگار چندتا از جملات پر از پارادوکس و جالبتو بگی

به شخسه خودم این رو پسندیدم: مرد هشیار ناپدید میشود و یارای قد برافراشتن پیش مرد دیوانه را ندارد

البته خیلی از این جمله ها مال من نیست و از کتابی هایی که در اون لحظه دارم میخوهمشون نقل قول شدند. اما یه جمله باحال هست چند وقته هر روز داره به چشمم میخوره، یه مغازه مغروبه و ایضا متروکه نزدیک خوهمون هست، بالای سر درش نوشته « هذا من فضل الربی» ۵)مهجورترین کتاب تالکین:

شاید پربیراه نباشه اگه بگم سلیماریلیون، کتابی که تالکین سالیان درازی وقت صرفش کرد اما آخرش هم نتونست اونجوری که دلش میخواست واقعا هومش کنه. اما چیزی که خودم خیلی دوست داشتم بیشتر بین طرفدارها دربارش بحث بشه درباب داستان های پریانه که واقعا یکی بهترین نوشته هایی که هرکسی میتونه در طول عمرش بخونه

۶) ضعیف ترین شخصیت پردازی تالکین در آردا در مورد کدوم شخصیت بوده؟

برومیر. من تا زمانی که فیلم ها رو ندیده بودم واقعا از این شخصیت بدم میومد و شخصیت پردازی جکسون باعث شد یکم به وجه خوب این شخصیت پی ببرم

۷) کدام کاربر آردا شخصیتی (یا شخصیت هایی )از دنیای تالکین رو برات تداعی میکنه؟

ت.ت منو یاد زارع گایلز می اندازه هی بچه ها بهش اصرار میکنند یه کاری انجام بده ( وبلاگشو بروز کنه، پست بزنه، نقاشی بکشه و …) و ت.ت هی میچیوندشون ولی وقتی انجامش میده کاری میکنه درجه یک در حد خالی کردن خزانه های یه اژدها

۸)نظرت در مورد هایائو میازاکی چیه ؟ بهترین کاری که ازش دیدی رو بگو

دوستش دارم به خاطر اینکه به جزئیات احترام میذاره. گرچه شهر اشباح بهترین کارشه ولی من پونیو رو بیشتر دوست دارم

۹) بهترین کتاب،شعر و فیلم هایی رو که دیدی بگو؟

اگه منظور از بهترین کتاب بهترین کتاب داستانیه باید بگم رابین هود اثر هنری گیلبرت. از بین کارای غیر داستانی هم رساله فدروس رو خیلی دوست دارم.

این شعر از رونالد ناکس خیلی خوبه

- Here once was a man who said: «God must think it exceedingly odd if he finds that this tree Continues to be «.when there's no one about in the Quad ,Dear Sir ;Your astonishment's odd ;I am always about in the Quad And that's why the tree ,Will continue to be Since observed by ,Yours faithfully .God

### ۱۱

۱۰) جالب ترین نمایه های آردا کدوم بودند؟

چیزی که زیاده نمایه جالب ولی چیزی که من یادم مونده سلسله نمایه های دعوا اثر مو

۱۱) به چه سبک موسیقی علاقه داری؟ میشه از اون سبک مورد نظر چند کارو معرفی کنی؟

به موسیقی خوب ! تو موسیقی واقعا بیسوادم و انتخاب رو به عهده گوشم گذاشتم هرچی خوشش بیاد منم گوش میکنم . چیزی که تازگی ها خیلی بهش گوش میکنم یه آلبوم از تد نسमितه به اسم Hidden door و sweat از Tool و بت چین از سیما مافیها

۱۲) چه چیزهایی تورو سر شوق میاره؟

بودن با یه دوست خوب، گوش کردن به یه آهنگ سرشوق آورنده، یه غذای باب میل ولی چیزی که واقعا از خود بی خودم می کنم منظره های بدیع طبیعته مqlا تو میدون حسن آباد پشت آتش نشانی یه کوچه است که توش یه پیچ امین الدوله بی نظیر داره که وقتی از کنارش رد میشم برای دیوونه بازی در نیاوردن باید واقعا جهاد اکبر کنم :دی

۱۳) سه تا ویژگی های خوب مردمان ایران؟( البته اگه وجود داشته باشه)

چه سوال سختی ! واقعا خیلی سخته یه ویژگی مشترک بین همه مردم یه کشور پیدا کنی بعد درباره اش قضاوت کنی و بگی که خوبه یا بده

- غذاهای خوشمزه ای درست میکنیم

- گذشتگان مون کارهای بزرگی کردند

- همه مون دوست داریم آدمای خوبی باشیم و کارهای خوب انجام بدیم ولی خب مجبوریم میفهمید که ؟ مجبور

۱۴) سه تا از ویژگی های بد مردمان ایران( خواستی بیشتر بگو)

از من توقع ندارید که خودزنی کنم :دی

۱۵) نوروز رو دوس داری ؟از کی به استقبالش میری؟

بهار رو خیلی دوست دارم و متاسفانه مجبورم نوروز رو دوست داشته باشم.از موقعی که مجبور میشم تو خونه تکونی کمک کنم

۱۶) شیرین ترین خاطره ات از نوروز رو بگو؟

هیچ خاطره خاصی یادم نمیاد و این یعنی راه رو درست اومدم اصلا درستش هم همینه آدم که نباید تو تعطیلاتش کاری انجام بده، اونم کاری که انقدر خاص باشه که بعدا بتونه به عنوان خاطره تعریفش کنه، بهترین کاری که میشه تو نوروز انجام داد، انجام ندادن هیچ کاریه.

۱۷) اگه برات میسر باشه دوست داری کدوم شخصیت دنیای تالکین رو ببینی؟

یه شخصیت تالکین رو تو دنیای خودمون ببینم یا توتو دنیای تالکین؟ اگه قرار باشه اونو تو دنیای خودمون اونو ببینم دوست دارم با مورگوت روبرو بشم و بهش حالی کنم یه من ماست چقدر کره داره، اگه قرار باشه تو آردا یه نفر رو ببینم بلاشک کسی نخواهد بود جز بزرگترین شخص در میان نخست زادگان، بانو گالادریل

۱۸) نزدیک ترین فرد به تو از نظر خصوصیات اخلاقی در سایت آردا کیه؟

مشکل اینجاست که نمیدونم چه خصوصیات اخلاقی دارم

۱۹) دوست داری کدوم کاربر های سایت رو از نزدیک ببینی؟

خب خیلی از دوست های خوبم رو از نزدیک دیدم و دوستدارم که همه آردای ها بتونیم یه روز دور هم جمع شیم و یه عکس دسته جمعی بزرگ بگیریم. ولی شخص خاصی که همیشه دوست داشتم از نزدیک ببینمش ببینمش (و متاسفانه تا حالا موفق نشدم)،مدیر دوست

داشتنیمون Tulkas Astaldo 4

۲۰) بیشتر طرفدار نژاد حاضر درآردا هستی؟

همه فرزندان ایلوواتار در نظر من برابرنم مخصوصا الف ها :دی

۲۱) نغمه ای از آتش و یخ رو خوندی؟ نظرت در مورد این کتاب چیه؟

بلی، البته خیلی وقت پیش داشتم میخوندم تا جلد ۳ فصل ۳۰ ولی دیگه فراخی اجازه نداد جلوتر بریم، حالا در نظر دارم با استعانت از سنجد سفره هفت سین بریم برای ادامه اش. در کل به نظرم داستان خوبیه ولی یکم فانتزیش رو بیشتر کنید

۲۲) از مهم ترین حسرت های زندگیت نام ببر؟

----- Spoiler Alert

آخرش هممون می میریم

انیمیشن illuIllusionniste رو خیلی دوست دارم



۲۳) سه تا از آرزوهاتو میشه بگی؟

یه جفت جوراب پشمی گرم :دی

آرزو ها رو تا وقتی برآورده نشدند، نباید گفت

۲۴)کدوم عشق و مرگ آردا برات جالب بود ؟

تنها عشقی که تو آردا واقعی به نظر میرسه عشق برن و لوتینه ، مرگ بلگ رو که خوندم دقیقا مثل تورین

رفتم تو شوک خیلی بد بود خیلی بد

۲۵)زندگی از دیدگاه شما ؟

ما اندیشه خدا هستیم

۲۶)در لحظات سخت چه جمله ای تو ذهنت میچرخه وبهت امید میده ؟

« ترجیح میدم به جای خوکی راضی بودن سقراطی ناراضی باشم »، معمولا  بعدش آگارواین میگه «از کجا

مطمئنی خوگ ناراضی نیستی؟»

۲۷)چند جمله ای هم در مورد اردا و کاربرای اون و چیزی که دوس داری به اونا بگی صحبت کن

آردا که همه جان و وجودم به فدایش / آنجاست که وابسته بقایم به بقایش

هر سو نگری قمری و موسیچه و کبک است / چو جمع بتان است همه حال و هوایش

۲۸) خیلی ممنونم از پاسخ گویی ات و همچنین وقتی که در اختیار ما قرار داری

خواهش میکنم و از خواننده هاتون هم ممنونم

## لغاتر در عالم خیال

« پدر ؟ » هالدار صبر زیادی نداشت.

هالداد گفت: « تو و خواهرت باید آماده مواجهه با خطرات زیادی شوید پسرم, فعلا برو...از دوران کودکی ات لذت ببر.»

هالدار غرولند کرد: « پدر من می خواهم با هیرگون بمانم! کجای سفر طولانی مان با چنین موجودات زیبا رو و مهربانی روبرو شدیم ؟ »

پدر گفت: « تو چقدر عجولی پسر! »

برخواست و کنار هالدار روی صندلی نشست و پسر را روی زانوی خویش گذاشت : «الف ها بسیار زیادند و در قلمروهای گوناگونی در

این سرزمین زندگی می کنند, شاه تین گول در دوریات است و فرزندان فئانور درشمال, فین گولفین نامی به همراه پسرانش در غرب و شمال

سکونت دارند و باخبر شدم که دوستان بالان با فین رود ملاقات کرده, او هم الف است پسر! از تبار نولدور. آن هایی که به غرب دور آن

طرف دریا سفر کردند و روشنایی زوال ناپذیر بر جبینشان می درخشد , آن ها هم اکنون در این سرزمین سکونت دارند و ما باید با آن ها

باشیم, مگر هدف ما از ابتدا رسیدن به غرب نبود؟ »

در حال صحبت بودند که حالت وارد شد, حسادت دخترانه اش باعث شد به آغوش پدر بجهد و بوسه ای بر صورت او بزند. هالداد

فرزندانش را بوسید و گفت: « بانوی من! برای ما چه داری؟ »

هالت جستی زد و آن طرف ظاهر شد. با غرور گفت: « یک جفت خرگوش بریان و برشته برای شاه هالداد کبیر! »

هالداد برخواست و خنجر از نیام کشید و جلوی دختر زانو زد: « خنجر و شکم ما در خدمت خرگوش های شاهزاده است. »

خواهر و برادر بلند خندیدند. هالت دست پدر را گرفت و به بیرون هدایت کرد.

هالدار دوباره به طومار ها خیره شد, خطوط زیبایی روی آن را تشخیص می داد اما از خواندنشان عاجز بود, با شتاب یکی از آن ها را

برداشت و به سمت رودخانه دوید. هیرگون را آن طرف رود پیدا کرد, او را صدا زد و الف با نرمی و چابکی حیرت آوری از روی قلوه سنگ

های رود پرید و کنار پسر آمد.

« مشکلی هست؟ »

« هیرگون! من نمی توانم این ها را بخوانم... در واقع هیچ کس نمیتواند. تو می توانی؟ » و طومار را به هیرگون داد.

هیرگون در پاسخ گفت: « حتما می توانم. این زبان و نوشتار مردمان خودمان است, الف ها. همه ی ما می توانیم این را بخوانیم.»

« اما ما نمی توانیم, درست است؟ حتی پدرم ! هیچ کدام از ما »

هیرگون متحیر از هوش پسر گفت: « راست می گویی, شما به زبان ما آگاه نیستید حال آن که در تمام این سرزمین الف ها وجود دارند. در

هر کجا نیازمند این زبان خواهید بود....و آن طور که من اینجا می خوانم به شما اجازه ماندن داده نشده.»

« چطور ممکن است؟ ورق های دیگری هم بود؛ شاید در آن ها شرایطی برای ما گذاشته اند... میروم آن ها را بیاورم. »

با شتاب چرخید تا برود اما الف دست او را گرفت.« صبر کن هالدار! آن نامه خطاب به پدرت است. ممکن است او را برنجانی, این طومار

را هم برگردان, من باید بروم,دوستانم منتظرند...»

و هالدار را با بهت و نا امیدی و طوماری در دستش تنها گذاشت.

هالت خرگوش ها را به بند کشیده بود. مدتی بعد آن ها در آب جوش می پختند. دختر به آب سبزیجات اضافه می کرد و پدر آن ها را با

خنجر به هم می زد.

« امیدوارم امروز این خرگوش ها به دهانمان مزه کنند. دفعه پیش یادت هست؟ »

چهره هالت در هم رفت و جواب داد: « آری! یاد آوری آن هم بدمزه است»

هالداد با خنده گفت: « خرگوشی را برابمان آوردی و در دیگ آب جوش انداختی, زنده زنده داخل آب دست و پا می زدند.»

هالت ادامه داد: « تصمیم گرفتیم به جای شکنجه آن موجود ابتدا او را سر ببریم تا پختنش را شاهد نباشد.»

پدر گفت: « خرگوش بی سر مدتی در دیگ جوشید اما بعد از آن پوستش مانند پوست گاو و گوشتش سفت تر از چوب بلوط شده بود.»

هالت گفت: « اما این بار با تدبیر من حتما خاطرات گذشته تکرار نمی شوند, آن ها صرفا خاطره نیستند. تجربه اند. تجربه ای تا موجودی را

با پوست در دیگ نیاندازی و ابتدا پوستش را بکنی





هر دو خندیدند، مدتی گذشت تا خنده ها خوابید و صدایی جز غل غل آب جوش در دیگ و همهمه سایر مردمان شنیده نمی شد. خیل عظیمی بودند که این طرف رودخانه اتراق کرده بودند. به یکدیگر کاری نداشتند و به ندرت با هم صحبت می کردند مگر به هنگام تصمیم گیری های مهم، مردمان کوشایی نبودند و در دادن دست اتحاد به یکدیگر کند عمل می کردند اما هنگام تصمیم گیری ها سریع و قاطع بودند، در میان ایشان هالداد به سبب پشتکار و همتی که داشت و نیز چون آن طرف کوهستان با بالان پیر بیشتر از سایر مردان در ارتباط بود از مقام و منزلت بالایی در میان سایر خاندان هالادین ها برخوردار بود، پیشه اش آهنگری بود و بازوان توانایی داشت، فلزات را شکل می داد و از آن برای خود و گاه خاندان های دیگر اسباب زندگی می ساخت.

هالت مدتی پیش برخواسته بود و به دنبال گیاهی خوش عطر که خودش در جنگل پیدا کرده روانه آن جا شده بود. هالداد هم چشم به داخل دیگ داشت در تفکری ژرف غرق بود، تحرکی غیر طبیعی در اطراف او را از تفکر بیرون کشید. از دور و در حاشیه رودخانه هیئت سیاهی را تشخیص داد که به سمت او می آمد. دو چشم را مانند دو نقطه زرد و سیاه دید که مستقیم به او زل زده بودند. وقتی نزدیک تر شد صورت سبزه او را در پناه خودی بد قواره یافت، جای زخم های گوناگونی بر صورتش بود که چهره اش را کریه ساخته بود ، موهای ژولیده اش چون علفزار سیاهی از زیر خود بیرون زده و روی شانه بدریختش ریخته بود و فلز آلات زیادی بر تن و دست داشت،هالداد به سختی توانست زره، سپر و شمشیرش را از میان آن ها تشخیص دهد. بویی متعفن فضا را پر کرده بود.

جلو آمد و با صدای ناهنجاری که هالداد هرگز نشنیده بود الفاظی را گویا از ژرفای چاه عمیقی بیرون فرستاد، هالداد چیزی نمی فهمید.

ناچار به آرامی پرسید: « از مردمان الف هستی؟ »

هیئت تاریک شتاب بیشتری به خود داد، آهنگر او را به گواه گوش دراز و چشم خاکستری اش از فراوان الف پنداشت،برخاست تا او را به سفره خود دعوت کند، دوباره از او پرسید: « از سربازان هستی؟ زبان ما را متوجه نمی شوی؟ »
و گویا آن موجود متوجه نشد و با صدای بلندتری صحبت کرد، جلو آمد و بیان کلمات شدت گرفت و دندان های قرمز و سیاهش نمایان شد. هالداد هراسان یک گام عقب رفت و حس خطر دستش را به سمت خنجر سوق داد اما خنجر را نیافت،کنار دیگ آن را جا گذاشته بود، موجود سیاه اکنون فریاد می زد و شمشیر از نیام می کشید، آن را بالا برد و وحشیانه پایین آورد،هالداد چاره ای جز جابه جا شدن نداشت پس به کناری جست و آن موجود روی دیگ سرنگون شد و شمشیرش به کناری افتاد. فریاد دهشتناکی از خود سر داد و تمام مردمان آن جا سر از کار خود کشیدند، بچه ها به آغوش مادر شتافتند و بزرگتر ها جلو آمدند، هالدار وحشت زده گویی از کابوسی بیدار شده به بیرون پرید و از دیدن منظره پیش رو خشکش زد.

آن موجود برای برخواستن تقلا می کرد. سپر را به کناری انداخت و دیوانه وار به روی هالداد پرید اما آهنگر با دستان قدرتمندش حمله او را دفع کرد و پنجه در پنجه مهمان ناخوانده شد، از قدرتش شگفت زده بود و شکست نزدیک می شد،اما لحظه ای انگار آن موجود سیاه بدریخت تعجب کرد. چشمانش گشاد و قرمز شدند و هیئتش به سان پاره سنگی بر زمین افتاد، تیری عمق سرش را شکافته بود و خود در محل اصابت تیر مچاله شده بود،خون غلیظ سیاهی زمین سبز زیر پا را لوث کرد.

هالداد نفس نفس می زد و دستانش را مالش می داد،هالدار با چشمان لرزان به سمت پدر آمد،در راه مواظب بود با سپر سیاه و صاحب آن برخورد نکند. هیرگون و دو الف دیگر خود را به هالداد رساندند.

« یک اورک »

هالداد پرسید: « پس این ها همان اورک ها هستند. زمانی از مردم شما بودند. چطور تا اینجا آمده؟ »

هیرگون جواب داد: « برای جاسوسی می آیند و اغلب به صورت پراکنده در پناه درختان از جنگل عبور می کنند. میان ما می آیند و با

ظاهری دلسوزانه در کار ما شریک می شوند و اغلب…»

« جنگل! «هالداد صحبت الف را نا تمام گذاشت و با صدایی لرزان تکرار کرد: « جنگل!»

هالدار پرسید: «هالت به جنگل رفته؟ »

ادامه دارد ...

نوشته کاربر تور

## نقد بازگشت شاه

نقدی بر فیلم ارباب حلقه ها: بازگشت پادشاه

حماسه به پایان میرسد ....

خلاصه داستان:

انت ها از اورتانک محافظت میکنند و فرودو توسط گالوم در حالی که حلقه از گردن فرودو آویزان است و سنگینی حاصل از مسئولیتی که حلقه بر روی دوشش گذاشته است را احساس می کند همراه با سم راه کوه هلاکت راه در پیش گرفته چرا که حلقه در آنجا به وجود آمده و در آنجا هم باید از بین برود. و در این راه ناگزیر اند که از گالوم که یکی از حمل کننده‌های سابق حلقه بوده‌است کمک بگیرند. همچنین سپاهیان متحد سائورون با محاصره میناس تیریث قصد تسخیر آنرا دارند (۱).
درباره فیلم :

بعد از موفقیت کامل دو قسمت نخست در نزد تماشاچیان،طرفداران و منتقدین همگان منتظر پایانی با شکوه و درخور برای این سه گانه ماندگار بودند.چیزی که بر پرده سینما نشست اثری عظیم و پایانی پرشکوه برای این سه گانه بود .بازگشت پادشاه در سینماهای آمریکای شمالی بالغ بر ۳۷۷ میلیون دلار فروخت و در کل دنیا به فروش ۱ میلیارد و۱۱۹ میلیون دلاری دست یافت که این فیلم را در زمان خود در مکان دوم پرفروش ترین فیلم تاریخ سینما قرار داد(۲).

موفقیت های کم نظیر فیلم را درخشش در مراسم اسکار کامل کرد.جایی که ارباب حلقه ها :بازگشت پادشاه ،ارباب اسکارها لقب گرفت این فیلم در تمامی ۱۱ رشته ای که کاندید جایزه شد موفق به دریافت جایزه اسکار شد و از معدود ( و شاید تنها ) فیلمی بود که در اسکار برنده مطلق بود و در رشته ای بازنده نشد و ۱۱ اسکاری که بازگشت پادشاه گرفت این فیلم را در ردیف تایتانیک و بن هور قرار داد.

به نظر من که این سه گانه یکی از کامل ترین ( و شاید بهترین) سه گانه های تاریخ سینما و برترین اثر فانتزی تاریخ سینماست و بعید است که دیگر سینما فانتزی ای همسنگ ارباب حلقه ها به خود ببیند . از این رو است که شاید برای کسانی که با ارباب حلقه ها زندگی کردند ، سقوط پیترجکسون از اوج ارباب حلقه ها به حضيض هابیت دردناک باشد .

نقاط قوت :

بازگشت پادشاه در برگیرنده تمام نقاط قوت دو قسمت قبلی است.

بازگشت پادشاه فیلمی مبتنی بر ماجراجویی و رزم است که همچون دوبرج روایتی سه گانه و در هم تنیده دارد.

روایت فیلم بین ماجرای سفر گندالف سپید و پیپین به میناس تیریث،همراهی مری با لیدی ائووین و سپاه روهان و همچنین سفر فرودو ،سم و اسمیگل در دل تاریکی و نزدیک شدن به کوه نابودی با تدوین و زمان بندی درست تقسیم شده است.

شاید مشکلی که به نظر من برای دوبرج و بازگشت پادشاه وجود داشت عدم توازن ماجراهای فرودو و سم با دیگر وقایع زمین میانی است.

ماجراهای سم و فرودو به نسبت بار روایتی کمتری دارد .

حتی تدوین و زمان بندی مناسب روایت و استفاده از تمام عناصر سینمایی باعث شده مثلا حضورکمرنگ آرون یا لرد الروند کمتر به چشم بیاید و همچنین گنجاندن عزیمت آرون و بازگشت آرون برای کمک به آراگورن در بازگشت پادشاه یکی از تهییدات هوشمندانه پیترجکسون بود.

پیتر جکسون برای توازن روایت قضیه کنام شلاب را از دوبرج به بازگشت پادشاه منتقل کرده و در کنار آن ، سقوط سارومان را متفاوت از کتاب به تصویر کشیده است که به نظر من هردو تغییر پیترجکسون منطقی و موفق بوده .بخصوص دومی چون وقتی قضایای حلقه تمام شد شاید اشاره به ماجرای سقوط سارومان در شایر باعث میشد که فیلم کشدار و خسته کننده به نظر برسد که پیترجکسون با هوشمندی این قسمت را حذف و مرگ سارومان را به قضایای صدای سارومان در ابتدای بازگشت پادشاه منتقل کرده است.

بازگشت پاشدها به مانند دو قسمت قبلی ارباب حلقه ها دارای یک ویژگی است که تمام نقاط قوت آن مثل تارو پود در هم تنیده است و این یکدستی در هر سه قسمت کاملا به چشم می آید.

فیلمنامه دقیق و یکدست،جلوه های ویژه شکوهمند و بی نظیر،کارگردانی مناسب پیتر جکسون،تدوین عالی و موسیقی فوق العاده مهیج هاوارد شور در کنار عناصر دیگر باعث به تصویر در آمدن فیلمی دقیق شده که شاید نمی توان نظیری برای آن یافت.

مثلا در نبرد دشت پله نور که شاید آنرا عظیم ترین نبرد تاریخ سینما نامید تلفیق پرواز نرگول ها بر فراز میناس تیریث با موسیقی هاوارد شور و یا رسیدن سپاه روهان به پله نور و تهییج سپاهیان روهان توسط تئودن در کنار موسیقی حماسی هاوارد شور باعث شده که تماشاچی لحظه ای نتواند چشم بر هم بگذارد و بیش از ۲۰۰ دقیقه میخکوب باشد!





## نقاط ضعف:

اگرچه در میان سه گانه بازگشت پادشاه عظیم ترین است ولی به نظرم بخاطر ضعف هایی جزئی نتوانسته مثل یاران حلقه و یا دو برج بی نقص باشد.

اولین ضعف به نظرم حذف مرگ سارومان و مشخص نبودن سرنوشت یکی از دو قطب منفی فیلم در نسخه به تصویر کشیده بر پرده سینماست. شاید توجیه پیتز جکسون برای این کار کوتاهتر زمان فیلم باشد ولی وقتی عروسی سم و بازگشت یاران حلقه به هایتون رو شاهدیم این توجیه خیلی قابل قبول نیست. تاج گذاری آراگورن و یا بخصوص وداع یاران می توانست پایانی قابل قبول برای فیلم باشد و با حذف بعضی صحنه های شاید غیر ضروری در انتها جکسون می توانست مقداری پایان بندی فیلم را خلاصه و مرگ سارومان را به نسخه سینمایی اضافه کند.

مورد بعدی حضور سپاهیان ارواح است که باعث شده نبرد عظیم دشت پله نور مثل نبرد هلمز دیپ بی نقص نباشد. جکسون می توانست مثلاً با جایگزینی تکاوران به جای سپاهیان ارواح هم هیجان این نبرد را حفظ کند و هم به نوعی برای آراگورن سیمای مسیح وار ایجاد کند ولی حضور نجسب سپاهیان ارواح که در ظرف مدتی دشمن را شکست داده و به بالای میناس تیریث می رسند و همچنین رفتن آنها بعد از یک نبرد که حضور آنها در کنار سپاهیان گوندور و روهان در نبرد در پای دروازه سیاه نقطه ی وضعی است برای این نبرد عظیم و دیالوگ گیملی به آراگورن کمکی به پوشیده شدن این ضعف نمی کند.

در کنار این حضور ضعیف لگولاس در این نبرد و مثلاً تیر اندازی لگولاس در وضعیتی نامتعادل بر بالای یک ماموت و یا کشتن اورک ها بوسیله کمان در نبرد تن به تن شاید چندان قابل قبول نباشد و نشان دهنده این هست که پیتز جکسون گوشه چشمی هم به مخاطبین نوجوان برای فروش بیشتر فیلم داشته است. نوشته امین ظهور تبار

## منابع:

۱) ارباب حلقه ها: بازگشت شاه (فیلم) [http://fa.wikipedia.org/wiki/فیلم\\_بازگشت\\_شاه](http://fa.wikipedia.org/wiki/فیلم_بازگشت_شاه)

۲) <http://www.boxofficemojo.com/movies/?id=returnoftheking.htm>









شهردار یاروسلاو را به کناری کشید و درکوشش زمزمه کرد «یاروسلاو جان توکه منو میشناسی دهنم قرصن قرصه ولی به این زنها همیشه اعتمار

کرد بنظرم فودت الان در صندوق فانه رو بازکن اگر کنت با لباس رسمی اونجا بود مرفیم ازش درنمیاد »

نانوا دیگر درنگ نکرد میثیت فانوازکی، ناموس پرستی و چند چیز دیگر جلوی چشمش را گرفته بود که بالگرد صندوق فانه را باز کرد

بله باز شدن در همان و پایان کار کنت دراکولا همان. پنان انوار فورشید بر کنت تایید که گوشت تنش آب شد وپیغ وعضتالکی کشید که سرانجام اسکلتش هم تبدیل به فاکستری سفید شد .چند لفظه سکوت محیط را فراگرفت دست آفر نانوا با صدایی متاثر گفت «بپاره جناب کنت

....درمورد نور فورشد بعد از کسوف جدا فقی داشت ....فکر کنم مرغ شکم پر امشب قسمت شهردار وکاتیا فانوم بود.»

از کتاب مرگ در می زند نوشته وودی آلن

نوشتهٔ معصوم. مَشر

## معرفی دارن شان

در بیست و دومین روز از ماه جولای۱۹۷۲در بیمارستان توماس لندن پسری تولد شد که والدینش یعنی خانم و آقای اوشاگنسی نام دارن را برایش انتخاب کرده بودند.این خانواده سه نفره تا مدتی در جنوب شرقی لندن زندگی میکردند.جایی نزدیک الفنت که به نظر نمی آمد جذابیت قابل توجهی برای دارن نوپا داشته باشد.

او مدرسه ابتدایی را در سن سه سالگی و خیلی زود آغاز کرد. او در سن شش سالگی وقتی که برادر کوچکترش تازه به دنیا آمده بود همراه خانواده اش به لیمریک در ایرلند نقل مکان کرد.با وجود این که او یک ایرلندی به حساب می آید و این را در مصاحبه ها و داستان هایش(!)ثابت کرده اما هیچ وقت لهجه لندنی خود را ترک نکرد.

دارن دوره دبستان را در آسکیتون–مدرسه ای که مادرش آنجا تدریس میکرد آغاز کرد.بعد از اتمام دبستان مقطع راهنمایی را در کالج کپسوود واقع در پلسکتری آغاز نمود.سپس برای مطالعه در رشته جامعه شناسی و انگلیسی در کالج روتهمپتن به لندن بازگشت. قبل ازاینکه دارن یک نویسنده پیوسته کار بشود به مدت دو سال برای شرکت تلویزیون کابلی در لیمریک کار کرد.

با اینکه دارن همیشه میخواست یک نویسنده بشود ولی فقط در اوقات فراغتش مینوشت.(در آن زمان دارن فقط به عنوان مشق مدرسه داستان مینوشت!).او اولین ماشین تایپش را در چهارده سالگی خرید ولی بعد از آن هر گز برای نوشتن داستان های کوتاه و خنده دار تلاش نکرد و به جای آن نوشتن کتابهای بلند را آغاز کرد که البته اشتباه بود زیرا هرگز آنها را به پایان نرساند.او واقعا از اولین پیروزی اش به عنوان پسر پانزده ساله ای که در مسابقه آر.تی.ای نمایشنامه تلویزیونی مینوشت لذت برد.نام نمایشنامه نسبتا ترسناک او «یک روز در مورگ» بود.دارن حتی در آن سن نیز به نوشتن کتابهای ترسناک علاقه نشان میداد.او برای شروع کار نیاز به نامی راحت تر و کوتاه تر از کلمه اوشاگنسی داشت.سرانجام واژه شان کنار دارن قرار گرفت و این میتواندست آغاز خوبی باشد.

وقتی دارن اولین رمانش «تعقیب بی صدا» را به پایان رسانید تنها هفده سال داشت.این کتاب همزمان با «ویران کننده(ترمیناتور)» و اثر معروف استیون کینگ «برج تاریک» نوشته شد.علیرغم به چاپ نرسیدن این کتاب دارن با رغبت تمام به نوشتن ادامه داد و سرانجام در سالهای بعد خود را در حال کار بر روی رمانهای بیشتری یافت.هنگامی که دارن به کار نویسندگی در کنار تحصیل در کالج اش میپرداخت به طور متوسط هر سال یک کتاب مینوشت.این کتابها ایده ها اندازه ها و قالب های متفاوتی داشتند.وقتی نوشتن را طور تمام وقت آغاز کرد هر سال پنج یا شش کتاب مینوشت!!!(ولی بعدا به دلیل مسافرت کردن برای فروش کتابش به هر سال دو یا سه کتاب تقلیل یافت).

با اینکه دارن بعد ها به نوشتن کتاب کودک علاقمند شد ولی همیشه دوست داشت برای بزرگسالان کتاب بنویسد.در واقع موفقیت بزرگ دارن با کتابی که برای بزرگسالان نوشته شده بود و با نام واقعی اش یعنی دارن اوشاگنسی چاپ گردیده بود آغاز شد. کتاب «ایوامارکا» با نام عجیبش توسط آریون خریداری شد و به چاپ رسید.این کتاب یک پیوند تاریک و مرموز میان «پدرخوانده» و «شب مرگ زنده» بود.«ایوامارکا» توجه بسیاری از منتقدان را به خود جلب کرد و این خود موفقیت بزرگی بود ولی متاسفانه این کتاب فروش زیادی نداشت.پس از آن کتابی با نام «خط افق جهنم» از دارن شان در فوریه سال ۲۰۰۰ چاپ گردید.با اینکه این کتاب به مراتب بهتر از کتاب قبلی بود ولی خیلی کمتر از کتاب اول فروش داشت .

این نقطه از زندگی دارن ممکن بود مساوی با پایان شغل نویسندگی اش باشد ولی در ژانویه سال ۲۰۰۰ دارن اولین کتاب کودک خود را با عنوان «سیرک عجایب» ( که برای تفریح نوشته بود همراه دو کتاب بزرگسال به چاپ رسانید.کتاب اول در یک مجموعه به نام«حماسه دارن شان به چاپ رسید و جار و جنجال زیادی به پا کرد.زمانیکه وارنر بروس به عنوان هفتمین کمپانی داوطلب ساختن فیلم کتاب شد دارن شان توجه رسانه ها را نیز به خود جلب کرد.به طور ناگهانی خط مشی دارن شان عوض شد ولی اینبار به عنوان یک نویسنده کتاب کودک.

در پنج سال بعدی دارن با نوشتن یک مجموعه دوازده جلدی راجع به خون آشام ها مشغول بود.او بلافاصله پس از نوشتن «قصه های سرزمین اشباح» به نوشتن«دموناتا» کتابی در ورد موجودات بیگانه که شامل ده جلد میباشد مشغول شد.از آغاز سال ۲۰۰۶ کتابهای دارن شان در تمام قاره ها دیده میشد.در سی کشور به فروش گذاشته شد و به بیست زبان ترجمه شد.در کشورهای آمریکا، ایرلند و نروژ حماسه دارن شان به عنوان پرفروش ترین کتاب کودک انتخاب شد.همچنین در کشور هایی نظیر ژاپن و تایوان و مجارستان به عنوان کتاب بزرگسال بیشتر از صد میلیون فروش داشت.

دارن به دیدن فیلم بسیار علاقه دارد و هزارها فیلم در خانه اش دارد.او همچنین به خواندن کتابهای کمیک و جمع آوری اثرهای هنری اورجینال علاقه دارد.او را میتوانید اغلب در حال پیاده روی یا تماشای مسابقات فوتبال و گوش دادن به موسیقی پاپ و راک بیابید!!!.

دارن شان همیشه سفر میکند و برای غافلگیر کردن خوانندگانش به دنبال ایده های جدید است

**کتاب شناسی**

اما نگاهی هم می اندازیم به مهم ترین آثار این نویسنده.کسی که توانست با سبک خاص خود تحولی را در عرصه ادبیات فانتزی نوجوانان پدیدآورد،تا جایی که بسیاری او را هم ارز جی.کی .رولینگ نویسنده مجموعه هری پاتر می دانند.اما دارن یک وجه تمایز از اکثر نویسندگان فانتزیست قرن بیست یکم دارد و آن این است که داستان هایش تنوع موضوعی زیادی دارد و توانسته رضایت مخاطبان مختلف را جلب کند.



THE NEW YORK TIMES BESTSELLING SERIES

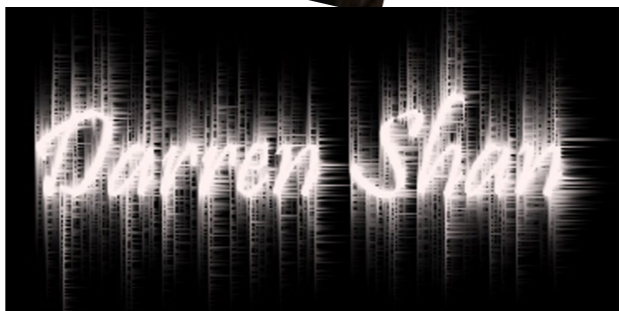
# CIRQUE DU FREAK SONS OF DESTINY



“Fast-paced and full of macabre touches.”  
— J. K. Rowling

مبارزه پسران سرنوشت

دارن و استیو در پیش چشمان آقای دیسموند تینی



## حماسه دارن شان

پر فروش ترین و معروف ترین مجموعه داستان های دارن قهرمانی دارد هم اسم نویسنده.دارن پسر ی است به ظاهر معمولی که از فوتبال بازی کردن و دیدن فیلم های ترسناک لذت می برد.صمیمی ترین دوست دارن استیو لئونارد نام دارد.این دو خیلی به هم نزدیک هستند و هر دو موضوعات فرا طبیعی و موجودات خیالی علاقه فراوان دارند.اما دست تقدیر آن ها را به جهان شب می کشاند و آن ها در آینده باید مقابل یک دیگر بایستند. دارن در این داستان استعداد های کم نظیر خود در غافلگیری و همراه کردن مخاطب با خود را نشان می دهد.در واقع اصلی ترین شگرد او استفاده از پیچیدگی روانی شخصیت ها است.خواننده نمیتواند حدس بزند که هر شخصیت در برابر اتفاقات چه واکنشی نشان می دهد؛اگر هم بتواند احتمالا آقای شان به زودی به او ثابت می کند که اشتباه کرده است!

مجموعه شخصیت های فراوانی دارد.اما به غیر از دارن و استیو می توان به لارتن کرپسلی استاد دارن شان،هیپرینیوس تال رئیس سیرک عجایب و دیسموند تینی شخصی مرموز و نیرومند اشاره کرد.مجموعه ۱۲قسمت دارد که به ترتیب آورده شده اند:سیرک عجایب،دستیار یک شیخ ،دخمه خونین،کوهستان اشباح،آزمون ها مرگ،شاهزاده اشباح،شکارچیان غروب ،همدستان شب،قاتلان سحر،دریاچه ارواح،ارباب سایه ها و پسران سرنوشت. اقتباس سینمایی که در سال ۲۰۰۹ از سه جلد اول مجموعه کتاب دارن شان با نام سیرک عجایب : دستیار یک شیخ ساخته شد موفق نبود و نتوانست به شکلی که از آن انتظار می رفت توجه مخاطبان و منتقدان را جلب کند.

## دموناتا

گرویز در را باز کرد و جهنم را پیش رو ی خودش دید...

این ها کلماتی هستند که داستان عوض شدن مسیر زندگی قهرمان اصلی مجموعه «دموناتا» یا آن طور که ما در کشورمان آن را می شناسیم» نبرد با شیاطین»

گروبیچ گریدی که ترجیح می دهد دیگران او را گرویز صدا بزنند،همراه والدین و خواهرش زندگی آرامی را دارد.(البته اگر از اختلاف و جرو بحث همیشگی با اعضای خانواده صرف نظر کنیم).اما یک روز از خانه ی عمه اش به منزل خودشان می آید و می بیند که پدر و مادر و خواهرش تکه تکه شده اند و کسانی که این کار را کرده اند بدون شک از این جهان نیستند بلکه شیاطینی هستند از دنیای دیگر به نام دموناتا. اما قرار نیست گرویز به این زودی ها به خانواده اش بپیوندد.او فرار می کند ولی کارش به جنون و بیمارستان روانی می کشد.جایی که هیچ کس حرف های او را باور نمی کند.اما کسی هست که می داند چه اتفاقی برای والدین و خواهر گرویز افتاده و او عمویش درویش است.وقت آن رسیده که گروبیچ گریدی زندگی جدیدی را آغاز کند.

البته در قسمت های دوم ، چهارم، هفتم و نهم داستان ها با محوریت قهرمانان متفاوتی در زمان های دیگر بیان می شود تا این که در نهایت به هم پیوند می خورد.

این مجموعه ده قسمتی پس از حماسه دارن شان معروف ترین مجموعه داستان دارن شان است.

به غیر از گرویز و درویش شخصیت های دیگری مانند برانابوس، بک مک کان،کورنلیوس فلکو بدمن اصلی داستان یعنی لردلاس هم نقش مهمی در پیشبرد مسیر داستان دارند.

## حماسه لارتن کرپسلی

این داستان در چهار قسمت داستان زندگی لارتن کرپسلی یکی از مهم ترین شخصیت های حماسه دارن شان است.و به عقیده بسیاری از منتقدان حتی از مجموعه دوازده قسمتی هم با ارزش تر است.در این داستان با بسیاری از شخصیت های دیگر هم بیشتر آشنا میشویم.از جمله سبا نایل استاد لارتن که در آن دوران سال های میان سالی خود را سپری می کرده است(البته بر حسب سن خون آشام ها که بسیار دیرتر از انسان ها پیر میشوند). تولد یک قاتل،اقیانوسی از خون،قصر نفرین شدگان و برادرانه تا پای مرگ نام چهار جلد این کتاب ها هستند.

## زامبی

نام دیگری از کتب دارن شان است که تا اطلاع ثانوی ۵جلد است به نام های

( «zom-b»داستان دختری به نام بی و خانواده اش که اخبار وجود زامبی ها را در ایرلند نادیده میگیرند ولی بهای این کار سنگین است وبه بهای جان بی تمام میشود .

Under ground )زیر زمین) :بی به یک زامبی تبدیل نمیشود او به یک زام هد تبدیل میشود که توانایی تفکر دارد ولی بدون خوردن مغز انسان شعورش را از دست میدهد

(The city شهر): بی بالاخره از قرارگاه زیرزمینی فرار میکنند وبه لندن باز میگردد ! شهری که در محاصره ی زامبی هاست

(Angels فرشتگان)او پس از سختی های بسیار که در شهر اتفاق افتاد به مردی برخورد میکند که تعداد زیادی زام هد را جمع کرده ونام این گروه را فرشتگان گذاشته است.

## جلاد لاغر

کتابی نوشته دارن شان است. کتاب جلاد لاغر در ماه می سال ۲۰۱۰ در کشور انگلستان و در ماه آگوست سال ۲۰۱۰ در کشور ایالات متحده آمریکا انتشار یافته است. این کتاب داستان زیبا و متفاوتی را روایت می کند و خود نویسنده این کتاب را بهترین کتابش می داند. انعطاف پذیری که دارن شان در این کتاب از خود نشان داده و توجهی که علی رغم کج بینی های معمولش به برخی ارزش های انسانی روا داشته، این اثر را از مجموعه آثار قبلی او متمایز می سازد. این کتاب با الهام از «ماجراهای هاکلبری فین» نوشته شده است.



## نوروز باستان

«نخستین روز است از فروردین ماه و از این جهت، روز نو نام کرده‌اند؛ زیرا که پیشانی سال نو است و آن چه از پس اوست از این پنج روز [= پنج روز اول فروردین] همه جشن‌هاست. و ششم فروردین ماه را «نوروز بزرگ» دارند؛ زیرا که خسروان بدان پنج روز حق‌های حشم و گروهان و بزرگان بگزاردندی و حاجت‌ها روا کردند، آن گاه بدین روز ششم خلوت کردند و خاصگان را، و اعتقاد پارسیان اندر نوروز نخستین آن است که اول روزی است از زمانه و بدو، فلک آغازید گشت.»

واژه نوروز از فارسی میانه nwkltwc است، که برگرفته از اوستایی بوده است. امروزه در فارسی این واژه در دو معنی به‌کار می‌رود

نوروز عام: روز آغاز اعتدال بهاری (برابری شب و روز) و آغاز سال نو

نوروز خاص: روز ششم فروردین با نام «روز خرداد»

ایرانیان باستان از نوروز به عنوان ناوا سردا یعنی سال نو یاد می‌کردند. مردمان ایرانی آسیای میانه نیز در زمان سغدیان و خوارزمشاهیان، نوروز را نوسارد و نوسارجی به معنای سال نو می‌نامیدند.

در اسطوره‌ها

در برخی از متن‌های کهن ایران از جمله شاهنامه فردوسی و تاریخ طبری، جمشید و در برخی دیگر از متن‌ها، کیومرث به عنوان پایه‌گذار نوروز معرفی شده‌است. پدید آوری نوروز در شاهنامه، بدین گونه روایت شده‌است که جمشید در حال گذشتن از آذربایجان، دستور داد تا در آنجا برای او تختی بگذارند و خودش با تاجی زرین بر روی تخت نشست. با رسیدن نور خورشید به تاج زرین او، جهان نورانی شد و مردم شادمانی کردند و آن روز را روز نو نامیدند.

جهان انجمن شد بر تخت اوی از آن بر شده فره بخت اوی

به جمشید بر گوهر افشاندند مر آن روز را روز نو خواندند

سر سال نو هرمنز فرودین بر آسوده از رنج تن، دل ز کین

به نوروز نو شاه گیتی فروز بر آن تخت بنشست فیروزروز

آیین‌های مختلف نوروزی

خانه تکانی :

خانه‌تکانی یکی از آیین‌های نوروزی است که مردم بیشتر مناطقی که نوروز را جشن می‌گیرند به آن پایبندند. در این آیین، تمام خانه و وسایل آن در آستانه نوروز گردگیری، شستشو و تمیز می‌شوند. این آیین در کشورهای مختلف از جمله ایران، تاجیکستان و افغانستان برگزار می‌شود.

افروختن آتش:

رسم افروختن آتش، از زمان‌های کهن در مناطق نوروز متداول شده‌است. در ایران، جمهوری آذربایجان و بخش‌هایی از افغانستان، این رسم به‌صورت روشن کردن آتش در شب آخرین چهارشنبه سال متداول است. این مراسم چهارشنبه‌سوری نام دارد.

همچنین رسم افروختن آتش در بامداد نوروز بر پشت بام‌ها در میان برخی از زرتشتیان (از جمله در برخی از روستاهای یزد در ایران) مرسوم است.

سفره هفت سین :

در این سفره هفت چیز قرار می‌گیرد که با حرف سین آغاز شده باشد؛ مثل سبزه، سیر، سرکه، سمنو، سماق، سنجد و سیب به هفت سینی که چیده می‌شود معانی خاصی نسبت داده‌اند. مثلاً سیب را نماد زیبایی و تندرستی، سنجد را نماد عشق و محبت، و سکه را رزق و روزی گفته‌اند. سفره نوروز از زمان‌های کهن بوده اما به این صورت بوده‌است که سفره‌ای را پهن می‌کردند و در بشقاب‌های سفالی و یا فلزی انواع آجیل‌های خشک شده مانند توت خشک - برگه خشک شده زردآلو و هلو و پختیک (پخته شده و خشک شده لبو) و عسل و سر شیر خشک شده، کلوچه، گهگ (کیک) قطاب و نان سرموکی و... می‌گذاشتند تخم مرغ رنگ شده حتماً در سفره وجود داشت. در این سفره بعضی چیزها فقط جنبه زیبایی داشت مانند تخم مرغ و آیینه ولی سایر چیزها برای خوردن و پذیرایی میهمانان بودو هر زمان که تمام می‌شد بلافاصله صاحبخانه ظروف را مجدد برای میهمانان جدید پر می‌کرد. پهن کردن سفره نوروزی در ایران آداب و رسوم خاصی دارد و روی سفره اجزای دیگری به‌ویژه آینه، شمع، و آب نیز حضور دارند. از دیگر اجزای سفره امروزی می‌شود از ماهی و تخم مرغ رنگ‌شده یاد کرد.

دید وبازدید :

دید و بازدید عید یا عید دیدنی یکی از سنت‌های نوروزی است که در بیشتر کشورهایی که آن را جشن می‌گیرند، متداول است. در برخی از مناطق، یاد کردن از گذشتگان و حاضر شدن بر مزار آنان در نوروز نیز رایج است.

سیزده بدر :

مردم ایران روز سیزدهم فروردین، به مکان‌های طبیعی مانند پارک‌ها، باغ‌ها، جنگل‌ها و مناطق خارج از شهر می‌روند. این مراسم سیزده به در نام دارد. از کارهای رایج در این جشن، گره زدن سبزه است.

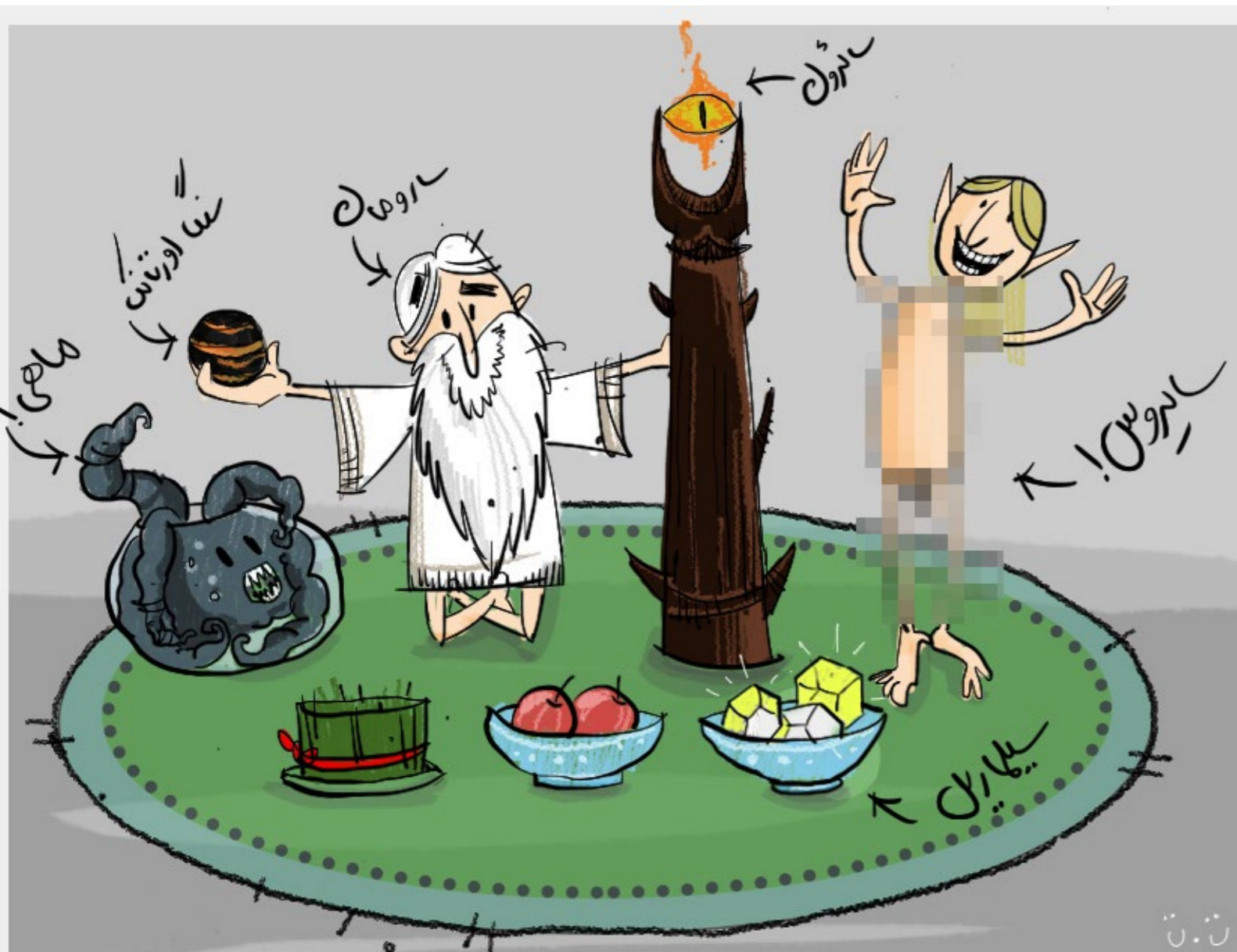
روز جهانی نوروز

مجمع عمومی سازمان ملل متحد در تاریخ سه شنبه ۴ اسفند ۱۳۸۸ برابر با ۲۳ فوریه ۲۰۱۰ با تصویب قطعنامه‌ای روز ۲۱ مارس برابر با ۱ فروردین را در چارچوب ماده ۴۹ و تحت عنوان فرهنگ صلح به عنوان روز جهانی نوروز به تصویب رسانده و در تقویم خود جای داد، طی این اقدام که برای نخستین بار در تاریخ این سازمان صورت گرفت، نوروز ایرانی به‌عنوان یک مناسبت بین‌المللی به رسمیت شناخته شد.

منابع: ویکی‌پدیا

کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، ویرایش استاد جلال همایی

نوشته معصومه ش.

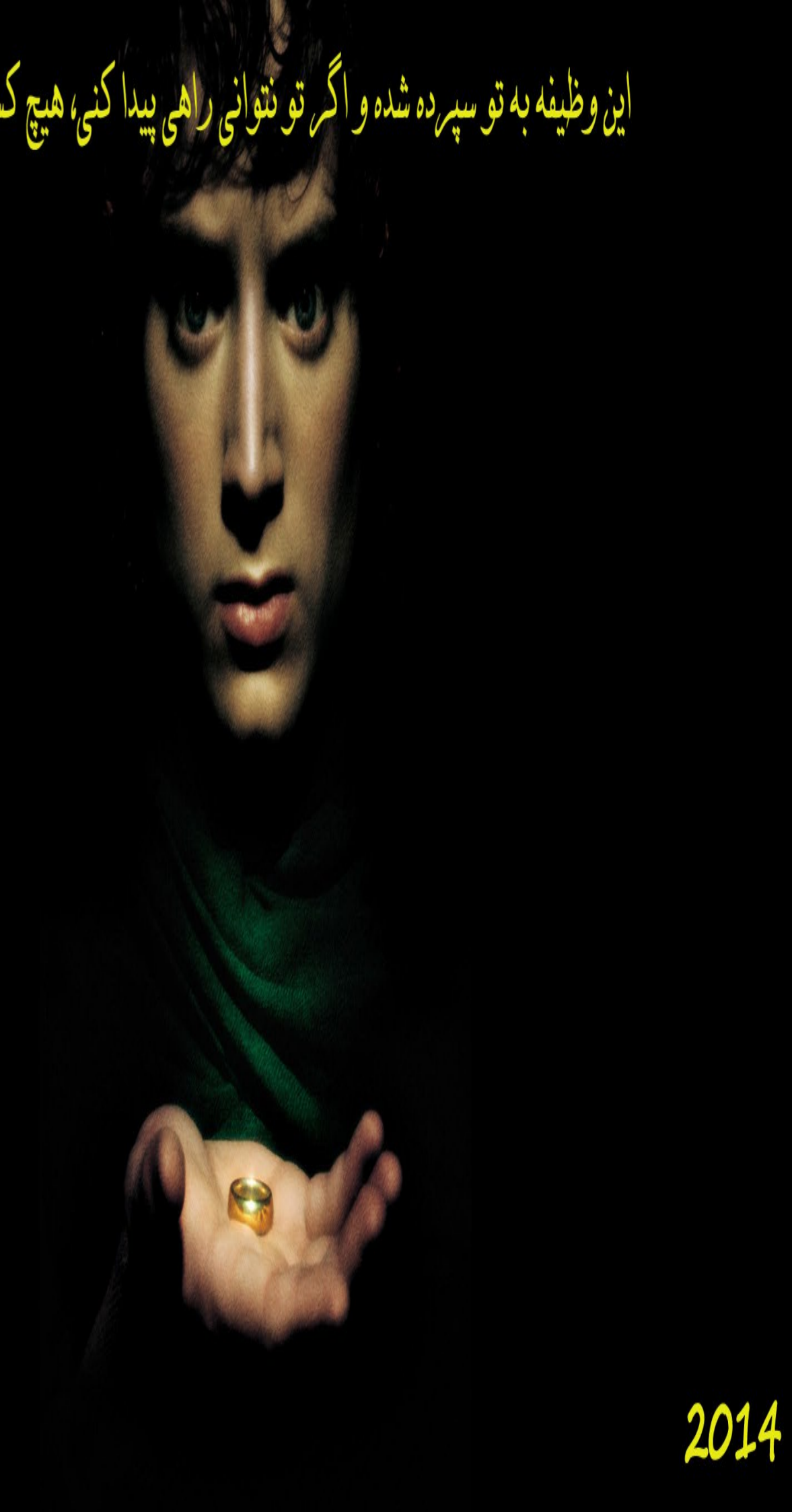




این وظیفه به تو سپرده شده و اگر تو نتوانی راهی پیدا کنی، هیچ کس نمی تواند.



M.S.h



2014



در آردا مردمان مختلف تقویم های مختلفی برای ثبت و محاسبه روز ها و سال ها داشتند. از معروف ترین آنان می توان به تقویم ایملادریس، گاه شمار ریوندل که الف های ریوندل از آن استفاده می کردند، تقویم مردمان سرزمین میانه، تقویم دورف ها و... اشاره کرد.

تقویم ایملادریس تنها تقویم الفی است که جزئیات آن شناخته شد است. ساختار سال ها با آنچه در تقویم انسان ها مشاهده می شود بسیار متفاوت است. چه، به علت نامیرا بودن الف ها زمان برایشان سریع تر از انسان های فانی می گذرد. این امر در تقویم هایشان نیز منعکس شده است که تنها شش ماه (فصل) دارد که دوتای آنها شامل ۷۲ روز و چهارتای آنها شامل ۵۴ روز می شود. در پایان هر سال و آغاز سال بعد جشنی نیز برگزار می شد. یستاره (اولین روز از سال) در این تقویم مقارن است با ۲۲ دسامبر کنونی.

روز های یول، نوروز شایر، دو روز در تقویم شایر را که پایان سال و آغاز سال بعدی را نشان می دهند، شامل می شود. این دو روز خارج از ماه های رسمی تقویم می باشند به این صورت که بعد از ماه «پیش از یول» و قبل از ماه «پس از یول» قرار گرفته اند. قبل و بعد این دو روز جشنواره ی نیمه زمستانی برگزار می شد که شش روز به طول می انجامید و این دو روز، روزهای میانی این جشنواره شش روزه را تشکیل می دهند. در تقویم شایر، این شش رو از بیست و نهم ماه «پیش از یول شروع» و تا دوم ماه «پس از یول» ادامه می یابد. به خاطر خاص بودن تقویم شایر، روزهای یول همیشه در روزهای یکسانی از هفته قرار می گیرند. آخرین روز سال، اول یول، همیشه هایدی (جمعه) می باشد در حالیکه اولین روز از سال بعدی، دوم یول، همیشه مقارن است با استردی (شنبه). این جشنواره مقارن است با انقلاب زمستانی، بنابراین شش روز جشنواره یول باید کوتاه ترین و تاریک ترین روزهای سال نیز بودند. پس از یول، روزها طولانی تر شده و به بهار نزدیک می شدند. استفاده رسمی از یول در تقویم شایر، علی القائده، نمی توانسته پیش از ابداع آن در سال ۱۶۰۱ دوران سوم بوده باشد. با این وجود، ظهور آن نمایانگر زنده شدن یک رسم قدیمی است و نام «یول» به عنوان یک جشنواره نیمه زمستانی برای روهانیان و گوندوریان نیز شناخته شده است. ماه «پس از یول» یعنی اولین ماه در تقویم شایر، از روز دوم یول شروع می شود. در تقویم امروزی میلادی تقریباً از نیمه زمستان (مخصوصاً از ۲۳ دسامبر) تا ۲۱ ژانویه را شامل می شود. به نظر می رسد که نام «پس از یول» فقط در تقویم شایر استفاده شده، در بری و حتی در قسمت های شرق شایر، ماه اول سال را «فری» می نامند. آخرین ماه تقویم شایر، ماه فوریل، ماه سی روزه ی پیش از جشن یول است که با روز یول پایان می یابد. این ماه از ۲۱ نوامبر تا ۲۰ دسامبر ادامه دارد.

نخستین ماه سال در تقویم آدمیان سرزمین میانه ناروینه است که در تقویم فعلی، تقریباً با ژانویه (اگر دقیق تر بخواهیم بین ۲۳ دسامبر تا ۲۱ ژانویه) برابر است. این نام معنی «سال نو» (یا به شکل تحت اللفظی «خورشید جدید») می دهد.

اولین روز سال دورفی را مطابق آخرین ماه نوی پاییز محاسبه می کردند. یعنی ماه نویی که بین دو هفته از ششم اکتبر امروزی رخ می داد. ولی در هر سال جدید، روز دورین نبود. تورین می گوید: «وقتی که آخرین ماه پاییز و خورشید با هم در آسمان باشند آن را نیز روز دورین می خوانیم.» به اصطلاح، تنها یک سال نوی دورفی هست که چنین روز دورینی در آن رخ داده باشد. در میان نوروز های دورفی، پنجشنبه ۱۴ اکتبر ۲۰۰۴، قطعاً روز دورین بود: نه تنها چون خورشید و ماه در آسمان همراه هم بودند بلکه چون کسوف جزئی رخ داد. رخداد دیگر روزهای دورین به عرض جغرافیایی بستگی دارد. آشکار است که دورف ها تقویم قمری داشته اند. تقویم امروزی ما و تمام تقویم هایی که در ضمیمه ی ت ارباب حلقه ها آمده اند، تقویم های شمسی هستند و بر مبنای گردش سالانه ی خورشید در آسمان تنظیم شده اند. ولی شق دیگری نیز وجود دارد: می توان تقویمی بر اساس صور ماه تنظیم کرد و دورف ها نیز به احتمال قوی چنین کرده اند.

مقاله ای از علی رضا زرعی



Art by John Howe



اینک مورگوت به ویرانه های آنگبان نزدیک میشد. به مکان دژ پیشین عظیم اش در غرب؛ و اوتگولیانت امیدواری او را دریافت و دانست مورگوت قصد کرده است که اینجا از جنگ اش بگریزد. و او را از رفتن باز ایستاند و خواست که به عهدش وفا کند. گفت: «ای سیاه دل! امر تو را اجابت کردم. اما هنوز گرسنه ام.» مورگوت گفت: «بیش از این دیگر چه می خواهی؟ آیا می خواهی همه جهان را روانه شکم کنی؟ سوگند من این نبود که جهان را به تو خواهم داد. من فرمانروای آنم.» اوتگولیانت گفت: «من این همه را نمی خواهم. اما تو گنجینه های گران قدر از فورمنوس تاراج کردی. من همه آنها را می خواهم. آری باید دو دستی گنجینه را تقدیم کنی.»

آنگاه مورگوت ناگه بر گوه رهایی را که همراه داشت با اکراه یک به یک به او تسلیم کرد. اوتگولیانت باز گرسنه تر و سیاه تر شد. اما شهوت اش هنوز فرو نشسته بود. گفت: «تو فقط با یک دست خوراکم دادی؛ فقط با دست چپ مشت راست خود را بگشای.» مورگوت سیلماریل ها را محکم در دست راستش گرفته بود. و اگر چه گوه رها در صندوقچه ای بلورین نهاده بود. اندک اندک دست او را می سوزاند و جنگ او از درد مجاله گشته بود. اما آنها را نمی گشود. گفت: «نه! تو سهم ات را گرفته ای. زیرا تو با نیرویی که من در تنت نهادم کار خود را به انجام رساندی. دیگر به تو نیازی نیست. این چیزها نصیب تو نخواهد گشت. و آنها را نخواهی دید. این گوه رها را تا ابد از آن خود می کنم.»

ولی اوتگولیانت بسیار بزرگ گشته بود. و ملکور کوچک. به سبب نیرویی که از او رفته بود؛ و اوتگولیانت در برابر او سر برافراشت. و ابرش ملکور را تنگ در برگرفت. و او را در توری از تارهای چسبناک به دام انداخت تا خفه اش کند. آنگاه مورگوت فریادی هولناک کشید که در کوه ها طنین انداخت. از آن پس. آن ناحیه را لاموت خواندند. فریاد مورگوت در آن ساعت. بلندترین و موخش ترین فریادی بود که تا ابد در دنیای شمالی شنیده شد؛ کوه ها لرزیدند و زمین بی قرار گشت و صخره ها شکافتند. در ژرف جاهلی فراموش گشته آن فریاد را شنیدند. در ژرف سردابه های زیرین تالارهای ویران گشته آنگبان که والا از سر شتاب به هنگام حمله در آنها فرود نیامده بودند. بالروگها هنوز در کمین بودند. پیوسته در انتظار بازگشت خداوند گارشان؛ و اکنون به چشم بر هم زدنی برخاستند و با گذشتن از هیت لوم به سان طوفان آتش خود را به لاموت رساندند. با تازیانه های آتشین شان تورهای اوتگولیانت را دریدند. و او خود را باخت. و رو به گریز نهاد و دود و مه سیاه بیرون می ریخت تا از چشم پنهان بماند. و در گریز از شما به بلریاند سرازیر شد.

سیلماریلیون - حدیث گریختن مورگوت. ۱۲۱ و ۱۲۲